(3) الواح عمادی

بسم اللّه الرحمن الرحیم و به نستعین

مقدّمه «1»

(1) چون نزدیک من مکرمات فلان منوار شد مرا فرمود که بهر وی مختصری سازم سخت موجز، چنانکه اعجاب آن ظاهر گردد متضمن قواعدی که از آن چاره نیست در معرفت مبدأ فطرت و بازگشت آخرت آنچه بر «2» رأی حکمای الهیات و اصول فضلی حکمتاند. و من بشتافتم به امتثال فرمان او و حاصل کردن مطلوب او، و مختصرات بسیار را مطالعه کرده بودم از آنچه متأخران ساختهاند از بهر امرای روزگار خویش، شنیدم که ایشان بدان منتفع نشدند، زیرا که ایشان غافل شدند از مصلحت تعلیم و راه تفهیم، و چیزی از اصطلاح دور و دشوار از تعبیر بکردند و از بهر مصلحت جزئی فایده کلّی فرو گذاشتند. و من رأی چنان دیدم که اصطلاح نزدیک گردانم به افهام ایشان [در بعضی جایگاهها تا بدان انتفاعی تمام حاصل شود] «3» و قواعد کلّی مختل نگردد و مطالب اصلی فایت نشود. و نام این کتاب «الواح عمادی» کردم مبارکی

او را، و فال زدم از بهر رفعت قدر او. و در آوردنش «1» یاد کردم لطایف بسیار بر سبیل اجمال و اشارت بغرائب قواعد منقّح «2». و نه پندارم که پیش از من مثل این کس ساخته است. و برهان کردم بر اصول قواعد، و استشهاد آوردم به آیات قرآن مجید، و اثبات کردم در اصول کلّی معنی معنی، و از پس آن یاد کردم ذوایت، ذوایت. و غرض منحصر «3» میشود بر [مقدّمه و چهار لوح] «4».

(2) مقدّمه: بدان که معنی عام آن است که بسیاران «5» درو همبازی دارند، چنانکه مردمی و جانوری. همبازی زید و عمرو در مجرد نام مردمی نیست، بلکه «6» در معنائی که در هر دو«

موجود است، همچنانکه همبازی اسب و مرغ در معنی «8» جانوری است نه در نام جانوری، تا اگر مردی و یا مرغی را بینی که هرگز ندیده باشی حکم کنی که این مرد

مردمی است و این مرغ جانور است، و اگر چه نشنیده باشی که ایشان را مرغ و یا جانور خوانند. و شخص آن است که در او هرگز شرکت متصور نشود چنانکه این مرد، و هر چه اشارت کنی. و معنی عام در ذهن متصور نشود، و هر چه بیرون ذهن وجود دارد او را هویتی هست متشخص که در این هویت هیچ چیز با او همبازی ندارد. و چون دانستن تو چیزی را آن است که صورتی و مثالی از آن چیز در ذهن تو حاصل شود چنانکه اوست، پس چون شیر را بینی در ذهن تو مثال کلّی حاصل شد، بعد

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 112

از آن هر شیری را که بینی حکم کنی که این نیز شیر است اگر بزرگ باشد و اگر کوچک و یا سیاه و یا سرخ، زیرا که صورت مطلق از آن شیری حاصل شد که بر هر شیری راست آید و اگر چه شیران مختلف باشند.

(3) و بدان که چیزی عام باشد بنسبت با چیزی و [خاص باشد بنسبت] «1» با چیزی دیگر چنانکه جانور که عامتر است از مردم و خاصتر است از جسم، و جسم عامتر «2» است از جانور و خاصتر است از جوهر.

(4) و بدان که چیزها که همبازی دارند در معنی ناچار باید که هر یکی را صفتی باشد که بدان صفت از یکدیگر ممتاز شوند، چنانکه اشخاص مردم که در مردمی همبازی دارند، و هر یکی از دیگر بصفات ممتاز می‌شوند، و چون سیاهی بر سپیدی و نهاد و مکان. و بدان که هر صفتی که چیزی را «3» بدان وصف کنی، آن صفت او را ضروری باشد، چنانکه جفتی چهار را زیرا که اگر عاقلی خواهد که چهار را حاصل کند بی‌آنکه جفت باشد او را میسر نشود. و باشد که ممتنع بود چنانکه فردی مر چهار را. و باشد که ممکن باشد چنانکه نشستن و برخاستن مر مردم را.

و وصف چیزی باشد که از او عامتر باشد چنانکه سپیدی مر برف را، که هر برفی سپید است اما نه هر سپیدی برف باشد. و باشد که برابر او باشد، چنانکه سه زاویه مر مثلث را که هر مثلثی سه زاویه دارد و هر چه سه زاویه دارد مثلث باشد. و صفتی که چیزی را ثابت شود از بهر خصوص آن چیز لازم نیاید که مشارک او را در امر عام آن صفت

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 113

باشد چنانکه گرمی مر آتش را، که از بهر آتشی است نه از بهر جسمیت، تا هر جسمی باید که گرم باشد. و علماء چون حکم کنند بر امکان چیزی مر چیزی را، یا بوجوب یا بامتناع

اعتبار کنند لزوم آن چیز مر ماهیت را، و اعتماد بر استقراء نکنند. و استقراء آن باشد که گویند بیشتر را چنانکه دیدم پس باید که چنین باشد، و این ضعیف است زیرا که حکم آنچه ندیده باشند برخلاف آن باشد که دیده‌اند، چنانکه کسی حکم کند که هر جانوری که در آتش درنگ کند بسوزد زیرا که من بیشتر جانوران را چنان دیدم چون اسب و خر. و این درست نیست، که از جانوران که این کس ندیده است سمندر است و او را آتش نمی‌سوزاند.

5) و بدان که تو فرق کنی «1» میان سپیدی در عاج و میان آب در کوزه و بودن مردم در خانه زیرا که بیاض را همگی پراکنده است در عاج، و هیچ جای از سمك عاج نیست الا که بیاض دروست بخلاف آب در کوزه و مردم در خانه. و هر چه مانند بیاض و سواد است آن را بر سبیل نزدیك کردن اصطلاح «هیئة» نام کردیم، و آنچه بیاض در او است «محل» نام کردیم. و هیئة نقل نکند از محلّی بمحلّی زیرا که چون نقل کند لازم آید که بخویشتن قائم باشد و بخویشتن حرکت کرده باشد، و لازم آید که جوهر باشد نه هیئة. و نیز لازم آید که در حالت انتقال سه جهتش لازم آید طول و عرض و عمق، پس جسم باشد و ما گفتیم که هیئة است، و این محال است.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 114

6) و آنچه قائم است بخود از چیزهائی که ممکن الوجود است آن را «جوهر» نام کردیم. اصطلاح مشائین چیزی دیگر است چنانکه در کتاب دیگر یاد کردیم. و جسم را شاید که مکان باشد و نشاید که محلّش باشد، و از مکان شاید که چیزی نقل کند بخلاف آنچه در محلّی باشد که نشاید که نقل کند. و جوهری را که بدو «1» اشارت حسی شاید کرد آن را «جسم» خوانند، و لازم آید او را بی‌شك «2» درازی و پهنائی و دوری. و جسمها چون در جسمی هنبازند ناچار ایشان را فارق «3» میان دو جسم سواد و بیاض است، بعد از آن که در جسمی [با یکدیگر هنباز] «4» شوند. [پس دانسته شد که سواد و بیاض زاید بر جسمیت است زیرا دو چیز در آنچه که در آن اشتراك دارند از یکدیگر ممتاز نشوند. و هیأتها از یکدیگر ممتاز شوند] «5» بسه چیز: یکی باختلاف حقیقت، چنانکه سواد و بیاض و طعم، زیرا که ایشان هر دو گر چه در محلّاند بحقیقت از یکدیگر ممتازند. و دوم آنست که محل هر دو مختلف باشد، چون حقیقت هر دو متفق باشد، چنانکه دو سواد از یکدیگر ممتاز شوند بمحل. و سیم آنست که زمانشان دو باشد اگر چه محلّشان یکی باشد، چنانکه

حرارتی که در سنگی بود، و دیگری امثال در همان سنگ حاصل شود. فی الجمله هر اختلافی که هست بحقیقت است چنانکه میان طعم و سواد، و یا بعارض چنانکه مردم و مردم.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 115

(7) و بیان که جماعتی پندارند که جسم متجزی شود تا بحدی که دیگر پاره نشود نه در حس و نه در وهم، و آن را «جوهر فرد» نام کردند و گفتند که جسم‌ها مرکب‌اند از این جوهرها. و حکماء این را منکرانند و می‌گویند که جسم قابل قسمت وهمی است الی ما لا یتناهی.

و اگر مسلم دارند که در حس شاید که کوچکی بحدی رسد که دیگر پاره نشود بفعل و لیکن ناچار است از امکان قسمت وهمی. و حجت ایشان اینست که این اجزاء اگر هست و جسم از او مرکب است لا شک که چندان که این اجزاء بیشتر باشد جسم بزرگتر بود بتألیف او. و چون فرض کنیم که جوهری میان این دو جوهر افتد ناچار باید که میانین هر دو کنارین را حجاب کند از ملاقین یکدیگر، پس هر یکی از کنارین چیزی ملاقیه باشد از میانین که آن دگر نملاقیه باشد، پس قسمت آید. و همچنین چون فرض کنیم جوهری بر ملتقای دو جوهر، یکی از آن دو جوهر چیزی ملاقی بجز آن که آن دیگر ملاقیه بود و از هر یکی چیزی ملاقی، پس «1» هر سه قسمت‌پذیرند.

و در جمله این جزو اگر موجود باشد آنچه بجهتی دارد [غیر از آنچه بجهتی دیگر دارد] «2» پس قسمت‌پذیر آید:

(8) و بیان که تداخل «3» محال است که هر یکی از دو حجم همگی آن دیگر را ملاقات کند، چنانکه مقدار مجموع هر دو زیادت نشود بر مقدار یکی و مجموع هر دو را یک حیزی کفایت باشد.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 116

لوح اول در تناهی اجسام و در طرفی از آسمان و عالم و در بسائط اجسام و آنچه از آن حادث شود

(9) بیان که ابعاد همه پایان دارند زیرا که اگر امتدادات نامتناهی بودندی از جمله جهات، فراخی هم نامتناهی بودی زیرا که او مستدیر باشد. و آن سپری گیریم و فرض کنیم که شش خط از جمله جوانب او بدید آید چنانکه او را بشش قسمت کند برابر، و بی‌نهایت

می‌روند، و هیچ شك نیست که چندان که خطها زیادت می‌شود زوایا فراختر می‌شود، و ظاهر است که بشش قسمت میشود جهان «1» باشد که میان هر دو خط از جمله خطوط ششگانه که نامتناهی میروند قدری باشد غیر نامتناهی و این محال است، زیرا که محصورات میان دو حاصر و یا میان هر دو خط قدری متناهی بود، پس مجموع شش قسم متناهی بود. و حجت‌های دیگر آورده‌اند، لکن آنچه ما را افتاد.

ظاهرتر است و مسلّم.

(10) قاعده: و چون نهایت اجسام ثابت گشت، پس باید که امتدادات را غایتی باشد که نهایت اشارت و حرکت باشد و حرکت و اشارت از آن حدّ و غایت درنگذرند. و ظاهر است که حرکت و اشارت بناچیز نباشد، بلکه باید که بجهتی افتد که آن را بعدی و مقداری باشد.

و آن جسم که حدّ و غایت اشارت و حرکات است نشاید که قابل خرق

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 117

باشد زیرا که لازم آید از قبول قسمت و خرق اختلاف حرکت هر دو جزئش بدو حرکت مختلف. و ما گفتیم که او را جهتی و چیزی نیست و حرکت بناچیز و ناجهت متصور نیست. و چون این دانستی، بدان که نشاید که غایت جهات جسمها مختلف باشد زیرا که اول باید که حاصل شود، و آنگه بهم آیند و اجتماع ایشان ممکن شود. و هر چه اجتماعش ممکن باشد افتراقش ممکن باشد، و ما بیان کردیم که خرق و انقسام غایات متصور نیست، زیرا که حرکت نه بجهت وصوب افتد، و این محال است. پس باید که آنچه غایات جهات و اصوابست یك جسم باشد محیط بهمه اجسام، و آن ابداعی باشد که مرکب نباشد از اجزای مختلف.

(11) و نشاید که از آن جسم چیزی اقتضای سفلی کند، و چیزی اقتضای علوی کند زیرا که آن یك جسم است و اجزای او متشابه است، و بعضی از اجزای او اولیتر نیست از بهر اقتضای علوی یا سفلی از بعضی، پس همه بدندیست. و چون سفلی از غایت دوری است و غایت دوری از محیط مرکزست، پس غایت زیری مرکزست و مرکز «1» تعیین محیط نکند زیرا که شاید که دایره‌های لیتناهی بقوه نقطه رافع شود. پس محیط محدود همه اجسام است، و آن آسمان بالائین است و محدّد، و حرکت نکند بر استقامت زیرا که ورای او «2»

صوب نيست، بلكه «3» مقتضى جملهٔ صوبهاست بمحيطش و مركزش. و آنچه بيّن مانند گواهى ميدهد از قرآن بعد از ذكر آسمان «و ما لها من فروج» «4».

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 118

و هر چه نه گوى بود او را زاويه و فرجه لازم آيد، و آيتى ديگر اين را تنبيه «1» ميكند كه: «فارجع البصر هل ترى من فطور» «2»، [و على غير الطريقة المذكورة يلزمه الفطور] «3».

(12) و يدلّ ايضا على عدم الخلاء. و محالست آنچه ميان مجرّد باشد و يا آنچه ميان هر دو جسم باشد كه آن خلاء باشد زيرا كه از خلاء ناچيز خواهد، و شك نيست كه آنچه ميان دو جسم دور باشد زيادت شود بر آنچه ميان دو جسم نزديك باشد، و آنچه جسم بزرگ درو گنجد فراختر باشد از آنچه جسم كوچك درو گنجد، پس خلاء متقرّر شود.

و چون باشد كه آنچه ناچيز بود متقرّر شود در جملهٔ جهات؟ پس جوهرى باشد كه مقصود باشد باشارت، كه او را طولى و عرضى و عمقى باشد، و معنى جسم در ضابط فطرت و عرف نيست الا اين. ديگر آنكه اگر جسم در خلاء در آيد، اگر او را دور نكند، پس تداخل در مقدار لازم آيد، و اين محالست. و چون زيادت نشود مجموع دو مقدار بر مقدار يكى؟ و چون خلاء متصور نيست، پس عالم همه ملاست، و بيرون از مجرّد نه خلاء است و نه ملء اصل.

مجموعه مصنفات شيخ اشراق ج3 129 تذكرات ..... ص : 129

(13) و مكان را چهار علمت است: از جمله آن يكى آنست كه جسم را گويند كه در مكان است و در توهم نقل شايد كردن از آن مكان بمكان ديگر. پس مكان آن نيست كه جسم برو قرار گيرد زيرا كه نشايد گفت كه درو است و حامل عرض «4» نباشد زيرا كه توهم انتقال نتوان كردن. پس مكان باطن جسم حاوى است كه مماسّ ظاهر جسم

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 119

محويست، و آنچه او را حاوى نيست او را مكان نيست.

(14) قاعده: حركت هيأتيست كه ثبات او متصور نيست و منقسم مى‌شود بطبيعى چون حركت سنگ بزير، و بارادى، [و اين آنست] «1» كه در جهات «2» مختلف حركت كند چنانكه جانوران، و بحركت قسرى چنانكه حركت سنگ ببالا.

(15) نو بنهای از باز پس ماندن و از چیزی که بدان انجامد که چیز فوت شود، از بهر آن مختلف شود بپیشی و پسی «3» که در وجود چیزی ثابت است، که متصلست از پیشیها و پسیها. و چون متجدد و متقرر است باید که چیزی باشد که بحرکت تعلق دارد و آن زمانست. پس زمان مقدار حرکت فلک است چون در دهر جمع کنند متقدمش با متأخر. و قسمت کردند زمان را باجزا از سالها و ماهها و روزها، و دوام وجود ماضی آن را «ازل» خوانند و دوام وجود را در مستقبل «ابد» خوانند.

(16) بر محدد متعین شود جای هر جسمی، و بدو درست آید جهت مستقیمه، و بحرکت دوری زمان را اعتبار کند. و چون آفتاب را و ستارگان را می‌بینی که فرو می‌روند و از مشرق ظاهر می‌شوند، پس ناچار بحرکت دوری باشد زیرا که اگر «4» بازگشتی «5» بایستی «6» که بدیدنی و روز دو نا شدی و پیوسته روا بودی و نه چنین است. پس ایشان قطع مسافت می‌کنند که [بجانبی دیگر دارد از زمین] «7». و متحرک منقسم می‌شود بآنچه

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 120

حرکتی کند بر وسط چنانکه محدد و افلاک دیگر، و بآنچه حرکت کند از وسط و او را لازم آید [حرارتی، و (بآنچه] «1» [حرکت کند بوسط و]
لازم آید او را برودتی) «3».

(17) و هر چه حرکت کند باستقامت، او قابل «4» خرق باشد زیرا که ناچار باید که منفصل شود از همگی نوع او. و هر چه قابل خرقست، یا آن باشد که قابل اتصال و انفصال و تشکل و ترکش با آسانی و یا بدشواری، و اول تر باشد و دوم خشک. و چون اجسامی که پیش ماست از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بیرون نیست، چون این چهار کیفیت را ترکیب کنند چهار قسم پدید آید: گرم و خشک که قصد بالای همه عناصر کند، و آن سبک مطلقست، و گرم و تر و آن سبک است بنسبت، و سرد و خشک است که قصد غایت زیر کند و آن زمین است، و بارد و رطبست، و آن آب است و مقر او بالای زمین است و زیر هوا است. و آب ثقیل است بنسبت با هوا. و اگر نه زمین سنگین تر بودی از آب، خاک بزیر آب ننشستی. و افلاک چون قابل تفصیل نیستند اصل و نه بآسانی و نه بدشواری، نه تر است نه خشک، [و چون حرکت نمی‌کند بر استقامت] «5» نه از وسط [و نه بسوی وسط]

«6» نه گرم است و نه سرد. و سبك نيست زيرا سبكى قوتيست كه جسم را از زير ببالا جنباند، و ثقيل نيست زيرا كه ثقل

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 121

قوتيست كه جسم را از بالا بزير جنباند، پس افلاك نه بوسط حركت كنند و نه از وسط. پس باطل شد قول آن كس كه گمان برد كه افلاك آتشى‌اند و يا هوائى‌اند.

(18) و عناصر را حق تعالى مرتب گردانيده است زير افلاك در مقعر فلك قمر. پس اجسام منقسم شد با اجسام اثيرى كه صورت ايشان ثابت است، و عنصرى كه ايشان كائن و فاسداند و صور ايشان متغيراند.

و عنصريات منفعل‌اند از اثيريات. و اعتبار كن از آنچه مشاهده مى‌كنند از آثار هر دو نيّر «1» يعنى سلطان بزرگ آفتاب و وزيرش ماه از پختن ميوه‌ها و رنگ دادن ايشان و زيادت و كم شدن آبها بر زيادت و نقصان ماه. و اين عنصريات از كيفيتى بكيفيتى ديگر مستحيل شوند، چنانكه آب كه چون برودت ازو زايل شود هوا گردد و اجسام بعضى در بعضى تأثير كنند يا مجاورت آتش كه گرم كند هر چيزى را كه نزديك او باشد، و يا بمقابله چنانكه جرم روشن كه هر چه در مقابله او آيد او نيز روشن شود، و يا بملاقات چنانكه آتش را هر چه بدو رسد بسوزاند چون قابل باشد.

(19) و اسباب حرارت سه چيز است: اول مجاورت جسم گرم، چنانكه آتش و قومى انكار كردند مر استحالت را و پنداشتند كه آتش آب را گرم نمى‌كند بلكه اجزاى آتشى پراكنده مى‌شود. و اگر چنان بودى كه ايشان پنداشتند، بايستى كه كوزه آهنين و مسين ديرتر گرم گشتى از كوزه سفالين بقدر منع كردن در رفتن آتش و نه چنين است.

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 122

و ديد كه يخ چيزى را كه بالاى او باشد سرد گرداند و اجزاى يخ بالا نرود، پس چاره نيست از اعتراف آوردن باستحالت. سبب دوم «1» شعاع است، چنانكه درمى‌يابيم از گرم كردن شعاع آفتاب. و قومى پنداشتند كه شعاع جسم است و گرم كردن او مر چيزها را از بهر آن است كه بر كره آتش مى‌گذرد و ازو گرم مى‌شود. و اين قول را باطل است زيرا كه اگر شعاع جسم بودى بايستى كه چون روزن را ناگاه بگرفتندى و يا چيزى بچراغ فرونهادندى بايستى كه بديدندى اگر برفتى و اگر بايستادى. و چون اين قول باطل شد،

پس بايد كه عرض باشد. و اگر جسم بودى بايستى كه بطبع از زير ببالا جنبيدى نه از بالا بزير، بل شعاع عرض است.

و نيست كه از آفتاب نقل مى‌كند بجاى ديگر زيرا كه عرض از محلّى بمحلّى نقل نكند. سبب سوم حركت است كه او هر چيزها را گرم كند، و اعتبار كن بماليدن دو جسم هر يكديگر را، و جنبانيدن مشك پر آب «2» يا پر ماست را كه چون گرم مى‌شود. و قومى پنداشتند كه حركت گرم نكند بلكه گرمى كه پديد مى‌آيد از آن است كه اجزاء آتشى كه در درون بود بيرون پديد مى‌آيد. اين قول را دروغ مى‌كند] مايعات كه چون جنبانيده نباشند «3» ظاهر و باطنشان همه سرد باشد، بعد از جنبانيدن «4» هم ظاهر و هم باطن گرم باشد [«5». و اگر از بهر پديد آمدن آتشى بودى از اندرون ببيرون «6»، بايستى كه اندرون

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 123

جسم سرد بودى چون باطنش گرم شدى، و نه چنين است. و آنچه مى‌بينيد كه از مقدحه آتش ظاهر مى‌شود، نه آن است كه از آهن يا از سنگ بيرون مى‌آيد، بلكه از آنست كه حركت هوا گرم مى‌كند چون در ميان هر دو مى‌ماند و آتش مى‌شود. و چون اين سبب زايل شود ديگر باره]آتش هوا گردد[«1». و شعاع و شرر كه غايب مى‌شود از بهر بيشتر آنست كه هوا شود زيرا كه اگر آتش بماندى هر چه در مقابل او آمدى بسوختى و نه چنين است.

(20) و بدين سخت هوا آتش شود و آتش هوا شود و هوا آب شود، چنانكه هوا به سرماى سخت. و آنچه گهى بينند كه بر روى طاسها و آبگينه‌ها مى‌نشيند كه در ايشان برف باشد، و طاسها كه پر يخ بر فرو گرد آيند از قطره‌ها، و آن از رشح نيست زيرا كه آب گرم به رشح اولتر است از آهن، و از آب گرم اين يافته نشود. پس نيست الا آنكه هوا به سرماى سخت از بهر مجاورت يخ آب شود، و از بهر سختى گرما هوا شود، و آب زمين شود چنانكه مى‌بينيد كه آبها از زمين بدر مى‌آيند و در حال سنگ مى‌شوند. و زمين نيز شايد كه آب شود چنانكه اصحاب كيميا سنگها حل مى‌كنند، چنانكه آب]در گرمابه بالا[«2» مى‌رود از بهر گرما و كثيف مى‌شود چون در بگشايند و فرو آيد همچو قطره‌اى باران، و تابستان نفس جانوران پديد نشود و بزمستان پديد مى‌آيد و كثيف مى‌شود و قطره‌ها مى‌شود و بر موى

يخ مىبنˆد. پس عجب مˆار از كنيف شˆن بخارها بسرما كه آن را »ابر« خوانن ˆ و از فرود آمˆن قطرها]و از در آمˆن آنها بشكل برف و جز آن. و آنچه با شعاع گرم شود و لطيف گردد و از آتش »1« برخيزد »دود« خوانˆه شود، و آنچه را از ترى برخيزد »بخار« نامن ˆ و از اين دو آثار جوى »2« پˆيˆ آيˆ. فسبحان المˆبر بالحكمة و اليقان و سبحان مفيض الجود قˆيم الحسان سبحانه اليه المصير.

)21(و بˆان كه چون گفتيم نطفه انسان مىگردد بˆان معنى نيست كه نطفه در انسانيت باقى مىمانˆ چنˆان كه آن چيز انسان و نطفه باشˆ، و نه اينكه نطفه جمˆه باطل مىگردد و انسان پˆيˆ مىآيˆ.

نيست مگر آنكه از آن جوهر كه در آن هيأت نطفه استوار بود صورت نطفهاى باطل مىگردد و در آن صورت انسانى در وجود مىآيˆ. بر همين طريقست هنگامى كه آب هوا گردد يا جز آن.

)22(و اين آن جوهر است كه اين صورتها بر آن تبˆل مىپذيرد و »هيولى« نام دارد. پس چون هيولى باعتبار امتˆادات طولى و عرضى و عمقى گرفته شود جسم است و چون بنسبت با هيأتهايى كه در آنست گرفته شود محل است و چون بنسبت با آنچه كه انواع از آن حاصل مى شود و صورتها بر آن دگرگون مى گردد گرفته شود هيولى است، چنانكه آدمى بنسبت با پˆر خود فرزنˆ و بنسبت با فرزنˆ خويش پˆر و بنسبت با برادرزاده خود عم ناميˆه مىشود. نسبت هيولى با صورة بر

سبيل مساهˆت است چون نسبت آهن با شمشير و مس با كوزه، و گاهى هيولى را باسم ماده خوانˆ. عنصريات در هيولى هنبازنˆ يعنى صورتى را فرو مىافكننˆ و صورتى ديگر بر مىگيرنˆ. و ليكن هيولى افلاك مشترك نيست يعنى صورتهاى آنها پايˆار است نه تباه مىشود و نه دگرگون مىگردد. و از اين امهات چهارگانه مواليˆ سهگانه: معˆنيات و نباتات و جانوران پˆيˆ آيˆ] »1« »2« و هر گه كه مزاج ميان ايشان معتˆلتر باشˆ نوعى شريفتر قبول كنˆ.

لوح دوم در نفس و اشارتى سبك بقواى نفس

قاعˆه

)23(ب ّان كه حس »3« چون بصر درك »4« نكن ّ الا با علقه وضعى نا اگر از مقاب ّه زائل شود]ابصار هم زائل شود و[»5« خيال مجرد گردان ّ صورت را از علقه زيرا كه صورت درو حاصل شود با غيبت از محسو ّ، و ليكن بر تجري ّ مطل ّق قادر نشود از عوارض غريب از كيف و وضع.

و عقل مجرد گردان ّ و چيزى محسو ّ را معقول گردان ّ بىجم ّه عوارض و از جانور صورى بين ّ مطابق جم ّه جانوران از كوچك و بزرگ از آن روى كه جانور است، و مورچه و فيل در معنى جانورى همباز شون ّ آنگه كه گوئيم كه اگر اين صورت مطل ّق در جرم بودى لزم آم ّى او را وضعى خاص و مق ّارى خاص. و مطابق نش ّى ماهيات »6« مخت ّف را،

و چون مطابق ش ّ، پس در جرم نيست و نه در چيزى كه از جرمانى باش ّ، پس مح ّش برى است از ابعاد و از جهات و آن نفس است.

)24(برهانى ديگر آنست كه چون تو چيزى مطابق را معقول گردانى بىخصوص مردمى و سياهى و مق ّار، اگر مح ّش جسم بودى چون آن را در وهم قسمت كردن ّى صورت چيزى نيز منقسم ش ّى زيرا كه عرض منقسم شود به انقسام حام ّش. يا آن باش ّ كه هر جزوى از چيزى چيزى باش ّ پس »1« فرق نباش ّ ميان كل و جزو زيرا كه كل نيز چيزى است. و نيز اگر هر جزوى چيزى باش ّ با چيز ديگر از خصوص مق ّار و غيره، پس جزو بر كل زيادت گشت و اين محالست. و اگر هر جزو از مفهوم چيزى چيزى نباش ّ و نه چيزى با خصوص عرضى ديگر، پس چيزى با جزوى باش ّ كه آن ناچيز باش ّ و اين همه محالست، پس محل چيزى جسم نيست و نه چيزى منقسم.

)25(و همچنين مفهوم كردى يكى را مطل ّق برى از خصوص مق ّار، اگر محل او منقسم ش ّى مفهوم يكى منقسم ش ّى، پس يكى نباش ّ.

و يا فرض كرديم كه يكيست، پس مح ّش منقسم نشود. پس محل معقولت چيزى نيست كه منقسم شود در وهم و يا اشارتپذير باش ّ و يا او را مق ّاريست يا وضعى، ب ّكه او را ذاتيست اح ّى برى از جاى و محل و جهات. رستگارى يافت و استكمال]آن كس كه او را[»2« شناخت، و زيان كار گشت آن كس كه او را در نيافت]و هلك ش ّ چنانكه در تنزيل[»3« آم ّ

که «قد أفلح من زكاها و قد خاب من دسّاها» «1».]و درباره[«2» آن کس که او را نسیان
این آیت نازل گشت که «نسوا اللّه فأنساهم أنفسهم» «3»، و همچنین آیتی دیگر که «أنّ اللّه يحول بين المرء و قلبه» «4» یعنی حق تعالی حجاب کند میان]مردم و[«5» میان دلش و مراد از دل اینجا نفس است نه عضو مشهور. و این آن نفس است که حکما آن را «نفس ناطقه» خوانند، و در قرآن در این نفس آیات بسیار آمده است، و از آن جمله یکی اینست که «ثمّ سوّاه و نفخ فيه من روحه» «6»، یعنی چون مزاج تمام شد و راست گشت، نفسی آن مزاج را حاصل شود لایق آن مزاج. و آیت دیگر که این آیت را مثالی میگرداند: «فإذا سوّيته و نفخت فيه من روحي» «7»، یعنی از روح القدس و این اضافت بذات خود دلالت میکند بر شرف نفس و بر تجردش، و بیان که او جوهر الهیست. و آیتی دیگر در حق مسیح «روح منه»، و ظاهر است که مسیح از نوع بشر است همچنانکه گفت «أحصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا». «8» و آیتی گفت «قل الروح من أمر ربي»، یعنی نفس چیزی مفارق است و از عالم روحانیست نه از عالم جسمانی. و حق تعالی او را به خود اضافت کرد در آیتی دیگر: «مثل نوره كمشكاة» «9».

مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج3 137 قاعده ..... ص : 136

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 128

)26(پس نفس أمر حقست و نور اوست و همه مقید است به اضافت به ربوبیت. و این همین نفس است که پیغامبر بدو اشارت کرد که] «أبيت عند ربي يطعمني و يسقيني«[«1»، یعنی «2» که چون مفارقت کنم در حالت وجد و طرب و بعالم أعلی پیوندم طعام و شراب من از علوم حقیقی و انوار الهی باشد آنست که رفیق أعلی طلب میکرد. و أمیر المؤمنین علی گفت چون در خیبر را بر کند: «و اللّه ما قلعته الا بقوة ملكوتية و نفس من نور «3» ربها مضيئة». و أبو یزید بسطامی رضی اللّه عنه گفت که: «چون من از پوست خود برآیم بدانم که من کیستم و از آن کیستم»، و همچنین گفت: «من خود را در دو کون یعنی عالم أثیری و عنصری طلب کردم و نیافتم». و بدو است اشارت حلّاج چون گفت: «بیدا شد ذات من «4» نه در مکان و نه در جهات«، و گفت وقت آنکه او را صلب میکردند که:

«یکی را یکی بس است». و بباز گشت نفس اشارت کرد «5» و گفت:] «بکشید ما را ای دوستان و معتمدان من زیرا که در قتل من زندگی نیست و در زندگی من مردن نیست» [«6». و بدو اشارت کرد شیخی از صوفیان چون گفت که «صوفی آنست که «7» با خدا، نه در مکان است». و گفت که:

«صوفی کاین و باین است، یعنی حادثست و مجرد است از ماده». و بدو اشارت کرد مسیح چون گفت که: «خود را به پدر آسمانی مانند کنید»،

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 129

و گفت: «أبی و أبیکم»، پدر من و پدر شما، و گفت که «بآسمان نرود الا آنکه از آسمان فرود آمد». و در حق پیغامبر ما است در قرآن که «دنا فتدلّی» الیه «1»، و اگر نه تجرد «2» نفس بودی از حیز مکان، نزدیکی حق تعالی او را متصور نشدی «3»، و گفت: و هو «بالأفق المبین» «4» و «بالأفق الأعلی» «5» بعروج روحانی از بهر خفت علقه بدن. تذکرات «6»

(27) بدان که مردم را پوست و گوشت و جمله اعضاء متحلل و معتدل می‌شود و مدرک ازو متبدل نمی‌شود. و بسیار از مردم زنده می‌مانند با آنکه دست و پای و بسیار از أعضای ایشان را نباشد. و دل و دماغ و اعضای درونی را نتوان دانست الا بقیاس با جانوران دیگر، و با تشریح اعضاء تو خود را در می‌یابی و می‌دانی ذات خود را با آنکه از جمله اعضاء غافل شوی، پس او ورای همه اعضاء است زیرا که تو پیوسته خویشتن را یاد می‌داری، جمله همه اعضاء را فراموش کنی، و چون معقول شود چیزی را و یاد کنی اجزای او، پس از این اعضاء هیچ یکی جزوی از آن تو نیست. طریق دیگر: تو اشارت می‌کنی بذات خود با ناخود و جدا گردانی از حقیقت تو هر چه در بدن تست و همچنین جمله اجرام را، و با او اشارت می‌کنی که او است، و ایشان را در تخیل تصور کنی جداگانه از تو، و نتوانی که ذات ترا از ذات تو جدا گردانی

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 130

و یا به خود اشارت کنی بهر چیزی «1»، پس تو چیزی را از اجزای عالم نیستی. طریقه دیگر: اگر غاذیه می‌آوردی از غذا آنچه هر روز می‌آورد و از تن تو هیچ متحلل نشدی مقدار تن تو زیادت شدی بسیار و نه چنین است، پس لابد است که از بدن چیزی متحلل می‌شود و هیچ جزوی از تن تو نیست الا که حرارت آن را ناقص گرداند و فرو کشاند بکلیت

ببینی. و همچنین مزاج و روح و أنانیت نه ناقص نشود، پس او مزاج نیست و نه عضوی و نه چیزی از عالم أجرام.

قاعده

(28) و حیوان را ترتیب کردند پنج حس ظاهر: و آن لمس است و ذوق و شم و سمع و بصر، و پنج حس باطن: أوّلش حس مشترک است، دوم خیال. و این هر دو در تجویف اول است «2» از دماغ در پیشگاهش «3».

و دوم در آخرش. أما خیال، هیچ شکل نیست درو از بهر آنکه نه تخیل می‌کنی ملموسات و مبصرات را و مذوقات را، و دلالت می‌کند بر آنکه صورتهای جمله محسوسات درو نماید. و أما حس مشترک، دلیل بر وجود او آنست که نه فرق کنی میان آنکه نه تخیل می‌کنی و میان آنکه معاینه مشاهده کنی در خواب و در بیداری بعد از آنکه روزگار دراز چشم بر هم نهی. و اگر مشاهده بخیال بودی بایستی که هر چه نه تخیل کردی مشاهده بودی، پس آنکه مشاهده می‌کند صور جمله محسوسات

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 131

آن حس مشترکست. نسبتش با جمله حواس چو نسبت حوضیست که آبها از پنج جوی در او جمع می‌شود ضرب المثل، پس او قابل صور جمله محسوسات است و خیال خزاین اوست. و شرط نیست که هر قابلی حافظ باشد، زیرا که چیزی که او قبول کند بآسانی محتاجست بزیادتی رطوبتی، و حفظ محتاجست بزیادتی یبوستی. و سیم وهم است، و آن آنست که حکم کند بر جانوران محسوس بمعانی نامحسوس، چنانکه دریافتن گربه معنی در موش که حمل کند او را بر طلب، و دریافتن موش معنی در گربه که موجب گریختن است. و وهم «1» در مردم منازع عقلست، زیرا که وهم که او قوتی جرمانیست معترف نشود بچیزهائی که عقل بدان معترف شود. امتحان کن بدان که عقل روا دارد که کسی در خانه‌ای که درو مرده باشد بخسبد، و وهم ازین متنفر می‌شود، و این دلالت می‌کند بر منازعت ایشان و بر اختلاف هر دو. و چهارم متخیله، و آن آنست که صورتها ترکیب کند و همچنان احکام را، و این را چون عقل استعمال کند «مفکره» گویند. بواسطه این علوم بدر آورد و صناعات را ترتیب کند و محاکات در خواب بدوست.

و این بجز از خیالست زیرا که خیال تصرف نکند بلکه صور را نگاه دارد آن چنان که باشد. و متخیله ترکیب و تفصیل کند، و این آنست که جانوری را ترکیب کند از اعضای مختلف،

چنانکه سرش از آن مردم و گردنش از آن اشتر و پشتش از آن پلنگ کند، و این هر دو به تجویف میانین است. اما از دماغ و متخیله این هر دو در آخر تجویف است.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 132

و پنجم قوه حافظه است، و این آنست که جمله احکام وهم را نگاه دارد چنانکه احکام متخیله را و وقایع را بر تفصیل و بر نسبت هر یکی، و سلطان او در تجویف واپسین است از دماغ. و مغایرت این قوی از آن دانستند که بعضی مختل شود با بقای بعضی، و جایگاه هر یکی دانستند باختلاف قوی از اختلال جایهای ایشان.

(29) و در حیوان قوه محرکه است، و آن باعثست بر حرکت، و آن قوه نزوعی است یعنی شوقی. و آن را دو شعبه است: یکی شهوانیست که دفع ملایم کند و از تخیل و ادراک منفعل شود، و در جمله مطیع مدرکاتست زیرا که بچیزی که ادراک نکنند شوق بدو متصور نیست و اگر چه از یک وجه باشد. و قوت محرکه است که او مباشر حرکت است که در اعصاب پراکنده است، و این قوت مطیع قوت نزوعی است. و جای محرکات در دلست چنانکه سلطان مدرکات در دماغست. و این دو قوه مدرکه و محرکه از خواص حیوانست و او را قوتهاست که نبات با او در آن مشارکند: اول غاذیه است و این قوتیست که تصرف کند در ماده غذا تا او را مانند جوهر غذا ستاننده کند بدل آنچه از او متحلل می‌شود. و دوم نامیه است و این قوتیست که موجب زیادت در جمله اجزای مغتذی در جمله جوانب است «1» و نسبت در میان اجزاء نگاه می‌دارد.

و این جمله قوت مولده است و این قوتیست که موجبست زیادتی را که در جمله اجزای معتدل ظاهر شود در جمله جوانب و نسبت در میان اجزاء نگاه می‌دارد. و این جمله قوه مولده است که موجبست که بعضی از غذا

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 133

نگاه دارد تا ماده مبدأ شخصی دیگر باشد تا نوع هر نوعی که اشخاص ایشان باقی مانند بدو باقی ماند. و قوه جاذبه خدمت قوة غاذیه کند و همچنان ماسکه که طعام را نگاه دارد تا بزیر نرود و هاضمه که طعام را هضم کند و دافعه آنچه از غذا نقل شود آن را بدر اندازد.

(30) و جمله قوتهای حیوان بروح قائم است و آن جسم لطیف است.

از جانب چپ بدر می‌آید، آنچه از او بالا رود بدماغ معتدل شود بسردی دماغ و از نفس ناطقه نور قبول کند و آن را «روح نفسانی» خوانند. و بدین روح ادراک و تحریک تمام

می‌شود و آنچه از این روح بجگر می‌رود در آورد و بدو تمام می‌شود. و افعال قوه‌ای نباتی، و آن را «روح طبیعی» خوانند. و اگر نه لطف این جسم بودی در شبکه‌های استخوانها و رگها و پیها نرفتی. و چون سدّت حاصل شود در بعضی اعضا، و آن روح را منع کند از رفتن در آن عضو آن عضو میرد و حیات ازو زائل گردد. و این غیر آن روح است که در «1» قرآن مجید یاد کرد حق تعالی چنانکه گفت «قل الروح من أمر ربي» «2» زیرا که مراد نفس ناطقه است.

قاعده

(31) بدان که نفس پیش از بدن متصور نیست زیرا که پیش از بدن ما بسیار باشد یا یکی. اگر بسیار باشد و بسیاری بی‌ممیز متصور نیست، و بیش از بدن ممیزی که بواسطه بدن حاصل می‌شود از افعال و حرکات و ادراکات متصور نیست، و صفتی که لازم نوع باشد بدو تمیز حاصل نشود زیرا که در همه یکسان باشد. و یا یکی پیش از بدن، و چون ابدان

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 134

حاصل شود یا همه را آن یک نفس بود و یا پاره شود. اگر همه آن یکی بود بایدی که هر چه یکی داند همگنان در آن دانش هنباز باشند و نه چنین است. و اگر بسیار بود بعد از آن که یکی بوده باشد، پس جسم باشد نه نفس و برهان قائم شد بدان که نفس جسم نیست. پس نفس حادث می شود بحدوث بدن، و بر مصداق این دعوی گواهی می دهند آیات نفخ مذکوره و روایت دیگر چنان که فرمود که «فأرسلنا إليها روحنا»

«1» تا آنجا که گفت: «لأهب لكم غلما زكيا»

«2» و آیتی دیگر که «ثم أنشأناه خلقا آخر» «3» بعد از یاد کردن ترکیب بدن. و حدّ نفس ناطقه آنست که جوهریست که ادراک معقولات کند و در جسم تصرف کند و نوریست از انوار حق تعالی قائم نه در جای. پاکا خدایا آفریننده عجایب و مبدع هویات و پیدا کننده آیات و خداوند عوالم، بخشنده حیات، او راست حکم و رجوع همه بدوست. «فتبارك الله أحسن الخالقين» «4».

لوح سوم در اثبات واجب الوجود و آنچه لایق ذات پاک و عظمت بی‌نهایت اوست و صفت کمال او

(32) مقدّمه: بدان که هر موجود یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود، و دانستی که ممکن نه ضروری الوجود است نه ضروری العدم.

و هر چه چنین باشد از ذات خود نه اقتضای وجود خود کند و نه اقتضای عدم خود زیرا که یکی از دیگری بنسبت با او اولتر

نیست، زیرا که اگر اقتضای وجود کردی واجب الوجود بودی و اگر اقتضای عدم خود کردی ممتنع الوجود بودی. باید که بسببی باشد که رجحان وجودش دهد بر عدم، و رجحان عدم او بر وجود از بهر عدم مرجح باشد، و چون موجود شود ناچار او را سببی باید که رجحان وجودش دهد بر عدم. و چون سبب تمام حاصل شود وجود کمال بر او واجب شود، پس ممکن به حضور علتش واجب الوجود شود نه از بهر ذات او، بلکه از بهر وجود علت. و بعدم علت واجب- العدم شود نه از بهر ذات او. و چون نظر به ذات او کنی بی‌این هر دو شرط او در نفس خود ممکن باشد.

(33) و چون وجود ممکن موقوف باشد بر چیزهای بسیار، هر یکی جزو سبب باشد و مجموع سبب تمام باشد، و علت تمام آنست که وجود ممکن بدو واجب شود. و کل چیز را شاید که علت فاعلی باشد چون درودگر، و علت مادی چون چوب کرسی را، و علت غائی آنست که چیزی از برای صورت او ساخته شود چنانکه خانه یا کرسی از بهر نشستن در او و یا تکیه زدن بر کرسی ساخته می‌شود. در جمله هر چه او را در وجود چیزی مدخل است او جزء علت اوست. و چون ارادت یا آلت یا برخاستن مانعی یا حاصل شدن وقتی و یا مادتی و یا یای‌دهنده با «1» او، مجموع همه علت تام است.

(34) و وجود معلول متعلق است به وجود علت و عدم معلول به عدم علت یا به عدم جزء علت. و چون یک جزء علت حاصل نباشد معلول

حاصل نشود تا اگر هر چه وجود معلول بدان محتاج باشد یک جزء حاصل نباشد، چنانکه آلت مر وجود کرسی را، کرسی حاصل نشود.

و چون سبب هر مرجح تمام شود وجود چیز ناچار حاصل شود. و اگر حاصل نشود، پس بر چیزی دیگر موقوف باشد و سبب هنوز تمام نشده باشد. و هر چه بر دیگری موقوف باشد او در نفس خود ممکن باشد، که اگر به خویشتن واجب بودی از دیگری مستغنی شدی. و بدان که متصور نیست که دو چیز علت یکدیگر باشند و سبب متقدم باشد بر مسبب، و هر یکی متقدم باشد بر متقدم بر او و بر خویشتن؛ و این محال است.

قاعده

(35) هيچ شك نيست كه اگر در موجودات واجب الوجود باشد پس وجود واجب الوجود درست شد. و اگر همه از آنچه تو می‌دانی ممكن الوجود باشند و درست شد كه ممكن الوجود بخود موجود نشود، پس محتاج مرجحى و سخن بدان مرجح باز گردد و سلسله مرتبه لینهای محالست. و مجموع ممكنات هم ممكن باشد زيرا كه كلى مركب است از آحاد «1»، و بر آحاد موقوف است، و هر چه بر چيزى موقوف باشد او ممكن باشد. پس مجموع نيز ممكن هم باشد بلكه اولتر بود، پس مجموع نيز محتاج است به مرجحى و آن مرجح ممكن نباشد، و الا در جمله آن ممكنات در آمدى كه بمرجح محتاجاند و علت آن مجموع نبودى، پس ناچار بايد كه مرجحى باشد كه آن واجب الوجود باشد

بذات خويش، پس بر همه تقدير واجب الوجودى بايد.

(36) و نشايد كه دو واجب الوجود باشند زيرا كه بضرورت هنباز باشند در وجوب وجود. و هر دو چيز كه در چيزى هنبازى دارند ناچار بايد كه ميان هر دو فارقى باشد و اگر نه هر دو يكى باشند. و اگر نه وجود آن چيز بودى كه فارق است ميان ايشان متحقق نشدى وجود آن چيز كه اشتراك دارند در آن، و آن وجوب وجود است و بر مميز موقوف شد. و هر چه بر مميزى موقوف باشد آن ممكن الوجود باشد لازم آيد كه وجوب وجود ممكن باشد و محتاج باشد بر مرجح ديگر، پس هر دو واجب الوجود نباشند، پس درست شد كه واجب الوجود يكى است.

(37) طريقى ديگر: گوييم اگر وجوب وجود اقتضاى آن كردى كه به يكى متخصص بودى ديگرى واجب الوجود نبودى. و اگر اقتضاى تخصص نكردى پس نسبتش به هر يك يكى بودى، و محتاج شدى به مرجحى كه او را واجب الوجود گردانيدى به ذات خود، و اين محال است. پس واجب الوجود يكى است، وى را دوم نيست. و او مركب نيست از اجزاء زيرا كه هر چيزى كه موقوف باشد بر اجزاش معلول اجزاء باشد، و در نفس خود ممكن باشد، آنگه اجزاى او نشايد كه واجب الوجود باشد زيرا كه برهان گفتيم بر آن كه دو واجب الوجود نتواند بود. و چون درست شد كه واجب الوجود يكيست، پس نشايد كه جسم باشد

زيرا كه در جسم كثرت است، و ما گفتيم كه واجب الوجود يكى است، و جسم مركبست از ماده و صورت. و ما گفتيم كه واجب الوجود متقوم نيست از دو جزء و عرض زيرا كه عرض مفتقرست به محل، و هر چه به ديگرى

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 138

قائم «1» باشد و مفتقر، آن ممكن الوجود باشد. و هر نوعى از هيآت و اعراض بسيارند، و ما گفتيم كه واجب الوجود يكيست. و چون جسم نيست و نه چيزى كه به جسم قائم باشد، پس قائم بذات خود باشد برى از جهات و احياز.

(38) طريقى ديگر: گوئيم كه درست گشت كه اجسام بسيارند، و از ضرورت نهايت ايشان را شكلى و مقدارى لازم آيد، و ناچار ميان ايشان افتراقى بايد به هيأت. و اگر جسم از بهر جسمى اقتضاى هيأت كردى بايستى كه در همه مقدار به شكل برابر و متشابه بودندى و نه چنين است.

و همچنين هيأت ديگر، و چون از بهر جسمى نيست و بخود قائم هستند و قيام ايشان به اجسام نيست الا از بهر مخصص، پس همه ممكن الوجودند و محتاجند بواجب الوجودى بذات خود، پس واجب الوجود جسم نيست و جسمانى نيست، و اگر نه حال او همچون اجسام ديگر بودى.

(39) طريقى ديگر آنست كه حركات ظاهر است، و نفس جسم اقتضاى حركت نكند زيرا كه اگر جسم بذاته اقتضاى حركت كردى بايستى كه همه اجسام متحرك بودندى پيوسته، و حركات مختلف نبودندى، و نه چنين است، پس ناچار است اجسام را از چيزى ديگر كه مبدأ حركت باشد. اگر آن واجب الوجود باشد مراد حاصل شد، و اگر چنانكه ممكن الوجود باشد بايد كه به واجب الوجود رسد بذاته و لازم آيد كه او متغير نباشد. و اين طريقه را ابراهيم خليل استعمال كرد در معرفت صانع «2» در آنچه گفت «لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» «3»، و هم در حجتش كه

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 139

«فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ» «1».

(40) طريقه اخرى: درست گشت نزديك تو وجود نفس ناطقه، و بيان كرديم كه آن حادث است با حدوث تن، پس ممكن الوجود باشد محتاج بمرجحى. و مرجح نفس جسمى

نباشد زيرا كه چيزى مفيد وجود چيزى شريف‌تر از او نباشد. پس مرجح نفس اگر واجب الوجود باشد مراد آنست، و اگر آن نيز ممكن باشد لابد سلسله به واجب الوجود رسد.

(41) و ديگر گوييم كه نفس زنده است بذات خويش و مدرك ذات خويش است، و ادراك او مر ذات او را نشايد كه بصورتى باشد كه در او حاصل شود زيرا كه آن صورت كه در ذات تو حاصل باشد به نسبت بذات تو او باشد. و متصور نيست كه ادراك تو مر چيزى را كه به نزد تو او باشد ادراك أنانيت تو باشد، پس ذات تو مدرك ذات خويش است نه بصورتى، بلكه از بهر آن مدرك خويش است كه ذاتيست مجرد از ماده و از خود غايب نشود.

(42) دانستى كه ماده است كه مانع تعقلست زيرا كه تا چيزى را از ماده و از چيزهاى كه در ماده‌اند مجرد نكنى معقول نشود. و واجب الوجود واهب الحياة «2» است بذات خويش، و نشايد كه چيز ديگرى را كمال بخشد كه آن كمال او را نباشد، پس درست شد از «3» زندگى نفس و از دانش او به ذات خويش زندگى حق تعالى و عالمى او. زندگى

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 140

او و علم او بر ذات او زائد نيست بلكه علم او بذات خويش و حيات او از بهر آنست كه مجرد است از ماده و از ذات خود و لوازم ذات خود غايب نيست. و عبارت از حى آنست كه دراك و فعال باشد. و واجب الوجود آفريننده جمله ماهيات است و مدرك ذات خويش است، پس او زنده است، و آيات كه در علم آمده است از پس ياد كرده شود. چون درست گشت كه نفس عالم باشد بذات خويش نه بصورتى، پس بارى عز و جل اولى‌تر است به وحدانيت. و نفس دلالت كرد بر وجود مبدع او و بر آن كه واجب الوجود منزه است از مكان و جهت و بر آن كه او عالمست بذات خويش، چنانكه گفته‌اند كه «من عرف نفسه فقد عرف ربه» «1».

(43) پس نفس جوهريست زنده قائم بذات خويش، يعنى بريست از محل و ماده. پس حى قائم دلالت كرد بر وجود حى قيوم كه قوام همه موجودات از وجود اوست. و چنانكه آيات آمده است در مصحف مجيد كه «اللَّه لا إله إلا هو الحي القيوم» «2»، و همچنانكه «الم اللَّه لا إله إلا هو الحي القيوم» «3». و معنى قيوم آنست كه چيزى بذات خود قائم باشد و چيزهاى ديگر همه به وجود او قائم باشند، و اين واجب- الوجود است. و واجب الوجود موصوف نيست بصفتى زائد بر ذات او زيرا كه آن صفت نشايد كه واجب الوجود باشد زيرا كه به محل قائم و حاجتمند باشد، و نيز لازم آيد كه دو واجب الوجود باشند، و اين محال است. و نيز نشايد كه آن صفت ممكن باشد زيرا كه او را به مرجحى

حاجت باشد. اگر مرجح از ذات واجب الوجود باشد، پس بذات خويش فاعل باشد و هم قابل و جهت فعل ديگرست و جهت قبول ديگر، پس در دو جهت لازم آيد: يكى قابلى، يكى فاعلى، پس صفات او نيست الا سلبى چون قدوسى و وحدت. اين صفات «1» راجع به سلب صفات نقص و عيوبست و سلب قسمت. و او را صفات اضافى شايد كه باشد، چنانكه مبدئى و خالقى.

و هر كمالى كه چيزهاى ديگر را ثابت شود بچيزهاى زيادت بر ذات ايشان، واجب الوجود را آن كمالات بذات خويش است نه بزايدى. و چون واجب الوجودى ديگر نيست پس او همتا ندارد. و چون مانعى نيست كه او را با او در قدرت و قوت برابر باشد، پس او را ضدى نيست بر اصطلاح عامه مردم. و چون محل ندارد هم ضد ندارد چنانكه ضديت سواد و بياض بر اصطلاح خاصه. و هر حولى و قدرتى كه هست از او مستفاد است، پس هيچ چيزى معاند او نباشد. و او حق است يعنى آنكه بذات خود موجودست، و هر چه بجز از ذات اوست باطل است زيرا كه در ذات خود استحقاق وجود ندارد، پس حقيقت ايشان از حق اولست نه از بهر ذات خود.

(44) و نشايد كه واجب الوجود معدوم گردد زيرا كه اگر عدم بر او متصور «2» بودى ممكن العدم بودى، و هر چه ممكن العدم است ممكن الوجود است، و ما گفتيم كه او واجب الوجود است، و اين محال است.

و او خير محض است زيرا كه خير آن خواهد كه چيزى نافع باشد، و هيچ چيز نافعتر از واجب الوجود نيست زيرا كه مبدع و مفيد جمله

ماهيات و بخشنده كمالاتست: «أعطى كل شيء خلقه ثم هدى» «1» و واجب الوجود بهترين و تمامترين همه موجوداتست زيرا كه همه كمالها و جمالها ازو راشح است، و جلال رفيعتر و بهاى تمامتر و نور قاهرتر او راست سبحانه و تعالى عما يقول الملحدون «2» علوا كبيرا. و همچنانكه ما در آفتاب نظر كنيم و نور او ما را «3» منع مى‌كند از احاطت به جرم او، و همچنان ما را شايد كه حق را بدانيم و احاطت بذات او ما را ميسر نشود، چنانكه در قرآن ياد كرد «و لا يحيطون به علما» «4»، و همچنانكه «لا تدركه الأبصار» «5».

قاعده

(45) بدان که رأی جماعتی بر آن قرار گرفت که باری عزّ اسمه چیزها را در ازل ایجاد نکرد و بعد از آن ایجاد کرد و شروع کرد در ایجاد چیزها. و حجت این جماعت آنست که اگر صنع دائم باشد با صانع لزم آید میان ایشان برابری، و این محال است. و حجتی دیگر آنست که اگر عالم دائم الوجود بودی حوادث عالم متناهی بودی، و این محال است زیرا که امروز آخر «6» حوادث ماضیست و با امروز متناهی شد، پس متناهی شد.

(46) و جماعتی دیگر از حکما گفته‌اند که حق تعالی پیوسته موجد و فاعل چیزهاست و وجود موجودات دائمست با او. و حجت ایشان

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 143

است که ما بیان کردیم که ممکن حاصل نشود الا به مرجحی. و مرجح و سبب عالم اگر ذات او است و هر چه فرض کنی از صفات با ذات او دائم الوجودند، پس باید که ترجیح دائم باشد. و اگر او و هر چه فرض کنیم با او حاصل باشد و فعل حاصل نشود، پس باید که فعل او حاصل نشود، پس باید که فعل او بر وقتی و یا شرطی یا زوال مانعی موقوف باشد. و پیش از جملهٔ ممکنات وقتی و شرطی نیست زیرا که ایشان نیز از جملهٔ مخلوقاتند، و در عدم صرف حالی نیست [که در آن حال وجود عالم اولیتر از وجودش در حالی دیگر باشد] «1». و نشاید که باری تعالی و تقدّس ارادتی نو حاصل شود بعد از آن که نبوده باشد و یا قادر شود بعد از آنکه قادر نبوده باشد. یا آنکه هر چه متجدّد شود از جملهٔ ممکنات باشد و بر جملهٔ ممکنات چیزی متقدّم نیست الا [چیزی دائم و] او ذاتی [دائم] است «2»، پس مرجح اوست نه چیزی دیگر، پس باید که ترجیح دائم باشد با او.

(47) و افعال ما از وجود متأخر می‌شود از بهر آنکه موقوف است بر ارادت و یا ماده یا وقتی و یا زوال مانعی تا اگر این جمله شرطها حاضر شود فعل ازو باز پس نماند. و پیش از وجود جملهٔ ممکنات چیزی فرض نتوان کرد که فعل باری بدو موقوف باشد، و رأی این قوم بر این قاعده قرار گرفت. و تقدّم بچند معنی

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 144

منقسم می‌شود: تقدّم چیزی بر چیزی باشد که بزمان باشد، چنانکه تقدّم ابراهیم بر موسی. و تقدّم باشد که موضع و یا مکان باشد، چنانکه پیشی امام بر مأموم بنسبت با محراب، و به نسبت با آن کس که از در درآید مأموم بر امام متقدّم باشد. و باشد که تقدّم به ذات باشد،

چنانکه تقدّم حرکت انگشت بر]انگشتری. انگشت[«1» بجنبد پس انگشتری بجنبد و نگوییم انگشتری بجنبد آنگه انگشت بجنبد. پس حرکت انگشت بر حرکت انگشتری متقدّم باشد بذات و بعلّت نه بزمان. و تقدّم را اقسامی دیگر هست جایگاه دیگر یاد کردیم.

پس واجب الوجود متقدّم است بر فعل او بذات «2» نه بزمان زیرا که زمان نیز از جمله ممکنات است. و این قوم می‌گویند که لازم نیاید از دوام اثر چیزی برابری زیرا که وجود یکی از دیگر است. و چگونه شعاع آفتاب برابر قرص آفتاب شود با آنکه از او باز پس ماند! و چون جرم روشن دائم باشد روشنائی دائم ماند بدوام.

(48) و امّا حرکات و حوادث را کلّیت حاضر نیست در وجود، بلکه اول حرکت با آخرش جمع نشود، چنانکه «3» زمان حاضر را اول آنچه خواهد آمد فرا گیرند و آن زمان اول ابدست و ابد آخر ندارد، همچنانکه زمان آخر ازل است و ازل اول ندارد. و زمان حاضر را آخری نیست که منقضی «4» شود و بعد ازو حرکتی دیگر نباشد، بلکه از پس او حرکات «5» لایتناهی در وجود می‌آید.

مجموعه مصنفات شيخ اشراق ج3 155 قاعده ..... ص : 153

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 145

(49) و قومی گفتند که چیزی را سبب حاجت افتد بوقت ایجاد، و چون موجود شد مستغنی شد بوجودش از فاعل تا بحدّی که بعد از آن عدم فاعل او را زیان ندارد چنانکه بنا بعد از بنّا بماند و عدم بنّا بر بنا زیان ندارد. و حکما این را منع می‌کنند و می‌گویند که چیزی که بذات خویش ممکن باشد واجب الوجود نشود بذات خویش که اگر از مرجّح مستغنی شود واجب الوجود شود]بذات خویش[، و این «1» محال است، بلکه مادام که موجود است بمرجّحش حاجت است. لکن شاید که چیزی را علّت نباتش بجز از علّت وجودش باشد، چنانکه صنم که علّت وجودش فاعل اوست و علّت نباتش خشکیست که در چوب است. و باشد که علّت حدوثش بعینه علّت نباتش باشد چنانکه آفتاب و شعاعش. و علّت وجود و ثبات جمله ممکنات منتهی می‌شود بواجب الوجود، و دوامشان بدوام اوست.

(50) و چیزی بفاعل منسوب شود از بهر آنکه عدم او برو سابق باشد زیرا که عدم ممکن که برو سابقست بفعل فاعل نیست، و چون فاعل حاصل شود فعل در وجود نیاید، او موقوف باشد بر شرطی که آن هنوز حاصل نیامده است، و آن شریک باشد باری را «2» سبحانه و

تعالى و تق ّر ّ عما يقول الجاه ّون. و خ ّاى را در صنع و اب ّاع «3» شريك نيست، و هر كه او را شريك گوي ّ كافر شود. و در تنزيل قرآن آم ّه است كه «اللّه لا اله الا هو» «4»، يعنى هيچ چيزى را بجز او م ّخل نيست در وجود چيزها كه ب ّو دائم باش ّ، و اگر نه چنين باش ّ قيوم در اوقاتى مع ّود باش ّ. و آيتى ديگر

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 146

«شه ّ اللّه أنه لا اله الا هو» «1»، شه ّ بعينه، گواهى دارد بر آنكه او عالم است بذات خويش و لوازم ذات خويش بر وجهى كه بر ذات او زيادت نباش ّ، و اين بعينه نفس زن ّگيست. «لا اله الا هو» «2»، يعنى كه هيچ معاون ن ّارد و جزويت ن ّارد، و ايجاد موجودات «قائما بالقسط» «3» يعنى وجود او دائمست از بهر كمال قيوميت او. و آيتى ديگر «و لن تج ّ لسنة اللّه تب ّيلا» «4» از بهر آنكه او در ذات خود متغير نشود، پس نظام و ترتيب او متغير نشود. «و لن تج ّ لسنت اللّه تحويلا» «5» يعنى كه قيوميت او را مبطّ ّى نيست و فعل او را كسى باطل و متغير نگردان ّ. و آيتى كه بر دوام قيوميت گواهى مي ّه ّ: «خال ّين فيها ما دامت السماوات و الأرض» «6». و ديگر آيت گفت «و من آياته أن تقوم السماء و الأرض» «7». و امر او دائمست و امر دائم متغير نشود. آيتى ديگر: «ان اللّه يمسك السماوات و الأرض أن تزولا» «8»، و اين گواهى مى‌ده ّ بر كمال قيوميتش و بزرگوارى ق ّ ّ، و اين از بهر تمامى ق ّرتش وسعت وجودش و سبق رحمتش. «ما يب ّل القول ل ّ ّ» «9» اشارتست با آن كه اقتضاى او مستحيّست كه متغير شود.
و همچنين «لا تب ّيل لخلق اللّه» «10»، و اين اشارت مى‌كن ّ ب ّان كه فعل اقتضاى او ثابت است.

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 147

قاع ّه

(51) يكى از جم ّه وجوه اقتضا نكن ّ الا يك چيز «1» را زيرا كه اگر اقتضاى دو چيز كن ّ اقتضاى اين بجز اقتضاى آن ديگر باش ّ، پس اقتضاى يكى اقتضاى آن ديگر بعينه نباش ّ، پس جهات اقتضا در ذات او دو جهت باش ّ مخت ّف، با دو اقتضاى مخت ّف حاصل شود و ذات او مركب شود و ما فرض كرديم كه يكى است از جم ّه وجوه. و افعال ما از بهر ارادت مخت ّف و بسيار گردد، و بيك اعتبار و يك ارادت از ما نيز حاصل نشود الا يك فعل و يك چيز با آنكه جهات بسيار است در ما. پس يكى حق اولست، آنچه ازو واجب شود يك چيز

است. و آن جسم نباشد زیرا که محتاج شود به هیولی و صورت و هیأت از شکل و مقدار، و این چیزها بسیارست و ما گفتیم آنچه ازو واجب شود یکی باشد.

و آن یکی نشاید که نفس باشد، زیرا که نفس را جسم باید که مدبر او باشد و لازم آید تکثر در اقتضا و تکثر در ذات او. پس اول چیز که بود و واجب شود جوهریست وحدانی، مجرد از ماده، و آن آنست که حکما آن را «عقل اول» گویند و «معلول اول». و در این معنی آیتی است که معلول او مستعلیست بر «2» هر چه در زیر اوست بمرتبت، چنانکه گفت «و السماوات مطویات بیمینه» «3»، و یمین مقرر جوهر عقلیست.

و گفت «ید اللّه فوق أیدیهم» «4»، و آیتی دیگر: «تبارک اسم ربک» «5»،

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 148

و دیگر گفت «سبح اسم ربک الأعلی» «1».

(52) و اسم حق تعالی صورت نیست زیرا که آن به هر صورت تسبیح نکنند. و گفت «تبارک» و صفت کردن او را به بزرگی و پاکی دلالت میکند بر آنکه او زنده است و متبرک ذات خویش است «و ما أمرنا إلا واحدة» «2» اشارت میکند بدان که او هم وحدانیست بصنعت مبالغت. و آیتی دیگر گفت «کلمح بالبصر» «3»، و این اشارت است بدان که فعل او متأخر نیست از ذات او و پیغمبر علیه السلام گفت «اول ما خلق اللّه العقل» «4». و این عقل اول را جهت لازم میآید یکی آنکه به باری تعالی واجب میشود، و دوم آنکه ممکن است در ذات خویش، و تعقل ذات خود میکند. و وجوبش «5» بحق اول شریفتر است از امکان او بنفس خویش و از ذات او تعقل ذات خویش. پس او غنیست بحق اول و فقیرست در ذات خویش، و تعقل ذات او متوسط است میان هر دو. بجهت شریف اقتضای چیزی شریف کند و او وجود جوهر و عقلی است، به جهت امکانش چیزی خسیستر و آن جسم فلکیست، و با اعتبار تعقل ذاتش نفسی متصرف در آن جسم، و همچنین عقل دوم و سیم تا نه فلک تمام شود، و عقل دهم ازو فلک و عقل حاصل نشود.

و متأخران را رأی اینست که عدد عقول ده است، نه آنست که نه فلک بترتیب از ایشان حاصل میشود، و از دهم عالم عنصری. و حق آنست

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 149

که عقول بسیارند، چنانکه در قرآن آمده است «و ما یعلم جنود ربک إلا هو» «1»، و آیتی دیگر: «و یخلق ما لا تعلمون» «2».

(53) و بدان که عقول و نفوس ناطقه اگر چه هنبازی دارند در آنکه جسم نیستند و اشارت‌پذیر نیستند و منقسم نیستند نه در وهم و نه در عین زیرا که ایشان از مقادیر منزه‌اند، الا آنست که نفس متصرف است در جسم و عقل در جسم تصرف نکند، پس عقل جوهری است مجرد از ماده از جمله وجوه، و نفس را تصرفی و علقه‌ایست با اجسام، و در قرآن آمده است که «فالسابقات سبقا» «3» یعنی المفارقات من جمیع الوجوه. «فالمدبرات أمرا» «4»، یعنی جوهر مفارق که مدبر و متصرفند در اجسام و آن نفوس و عقول فعالند چنانکه در تنزیل آمده که «والسماء وما بناها» «5»، آیتی دیگر «أو لم یروا أنا خلقنا لهم مما عملت أیدینا أنعاما» «6».

پس حق تعالی را دستها جواهر روحانیند نه جواهر جسمانی.

قاعده

(54) و چون ممکن خسیس موجود شده است واجب کند که ممکن اشرف پیش از او حاصل باشد زیرا که واجب الوجود اگر بجهت وحدانی اقتضای اخس کند و اشرف را رها کند، پس چون فرض کنیم که ممکن اشرف حاصل شد استدعا کند که از جهتی حاصل شود که آن از واجب الوجود شریفتر باشد. و این شریف شاید که ایجاد چیزی

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 150

کند ازو شریفتر باشد، پس از واجب الوجود ممکن شریف حاصل شد، و بواسطه او ممکن خسیس موجود شد.

(55) و وجود تمامتر و کاملتر از این که هست محال است که باشد چنانکه در تنزیل آمد. «صنع الله الذی أتقن کل شیء» «1»، اشارتست بنظام محکم. آیتی دیگر گفت «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت» «2»، اشارتست بمناسبت محفوظ و نظام مضبوط که هیچ دور معطل نیست و از آثار عنایت حق تعالی عری و خالی نیست. و هر چیزی باید که بکمالی که لایق اوست برسد، و حق تعالی اگرچه فعل او بوسائط تمام می‌شود الا آنست که فاعل مطلق و مبدع مطلق اوست، و دیگری را رتبت ابداع نیست، و چیزهای دیگر وسائطند نه مبدع، و آن وسائط نیز هم بدو می‌رسد.

قاعده

(56) و جرمی که حرکت مستدیر کند متصور نیست که حرکت طبیعی باشد، زیرا نشاید که جسم حرکت کند و طبع بجائی که ملایم و لایق او نباشد، بلکه حرکت بچیزی کند که

ملایم و لایق او باشد اما اگر جسم را هر چه ملایم اوست از احوال همه حاصل شد حرکت نکند بطبع زیرا که آن طبع او حرکت را مرجح «3» نباشد و چون جسم متحرک بمطلوب طبیعی برسد بایستد. و جسمی که حرکت او دوری

است هر نقطه که قصد کند بدو و از او مفارقت کند، اگر مطلوب او نباشد چرا قصد کند و اگر مطلوب او باشد چرا مفارقت کند؟

[و محال است که مرغوب کل طبیعت بعینه مهروب او شود] «1»، پس محرک و جمله افلاک حرکات ایشان ارادیست و ایشان زندهاند و دراکاند «2»، پس ایشان را نفس ناطقه باشد. هر که «3» حرکت کند به ارادت او را غرضی باشد که از بهر آن غرض حرکت کند، و اگر نه آن غرض بودی وجود حرکت نزدیک او راجح نشدی بر عدمش. پس افلاک را غرض است در حرکات ایشان، و غرض ایشان امری شخصی نیست، دریافتی بایستادی و اگر ناامید گشتی بر هر دو تقدیر از حرکت فرو ماندی و حرکات ایشان دائم نبودی، و ما برهان بگوئیم بر دوام حرکت ایشان، پس ایشان را ارادت کلیست. و غرض ایشان غرض حیوانی نیست زیرا که ایشان را نمو و تغذی نیست زیرا که ایشان قابل تحلیل و زیادت نیستند و قابل حرکت راست نیستند و از اجسام کائن و فاسد نیستند و غرض شهوانی ندارند و ایشان را حرق و فساد نیست و مزاحم ندارند با یکدیگر، پس ایشان را غضب نیست. و اغراض حیوانی از آن رو که اغراض حیوانیست از این هر دو بدر نرود، پس او را امر عقلیست و ارادت از بهر امر عقلی، پس ایشان را نفس ناطقه است که ادراک معقولات کنند و چون جرمهای ایشان شریفتر است از اجرام ما، پس نفوس ایشان شریفتر باشد از نفوس ما و قویتر.

(57) و ما با آنکه شواغل بسیار داریم و نزوع بلذات بدنی، چون نفوس ما پاک شود و شهوات کم کنیم «1» و در ملکوت اندیشه کنیم و به مطالعه عجائب نسبت روحانی لطفی در ما پدید آید، بیدرنگ بارقات «2» الهی در ما حاصل شود و بر ما درخشد و انوار قدسی بر ما تابد و از آن لذت یابیم که هیچ لذتی مانند آن نباشد. و نفوس فلکی را هیچ شاغلی نیست از عالم او از شهوت و یا غضب، و اگر او را نیز ارادت متعدد بودی چنانکه ارادت ماست، پس ایشان نیز مضطرب «3» بودندی و حرکات ایشان مضبوط نبودی، پس ایشان

مستغرق‌اند در نور الهی و لذت قدسی. و از آن سبب حرکات ایشان منبعث می‌شود و دائم می‌مانند بر یکسان، و متغیر نمی‌شود. و مطلوب همه بر یک وتیرت نیست زیرا که اگر بر یک وتیرت بودی حرکات ایشان مختلف نیامدی و بعضی بر دیگری مانندگی نمی‌کند، و بیک چیز مانندگی نمی‌کنند زیرا که اگر بیک چیزی مانندگی کردندی حرکات ایشان متفق بودی و نه چنین است. و حرکت از بهر سافل «4» نمی‌کنند زیرا که سافل را نزد ایشان قدری نیست که از بهر ایشان حرکت کنند بر دوام. پس هر یکی را معشوقیست قدسی، شبیه به نفسه، یعنی خود را بدیشان مانند می‌کنند و از او نور پیوسته می‌ستانند و لذت متوالی در می‌یابند.

(58) و چون بر او اشراق کنند موجب حرکت شود و حرکت استعدای نور دیگر کند. و اشراقات متواترند و پیوسته‌اند و حرکات بسبب آن

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 153

بیابیاند. چنانکه صوفی گفت که چون من از خود غایب شوم او حاضر شود و چون او ظاهر شود ما را غایب گرداند. پس هر یکی را معشوقیست خاص و آن عقل مفارق است و این ظل و طلسم اوست، و وجود این از اوست، و کمالش از اوست، و از بهر این سبب حرکاتش مختلف شد. و همه را معشوقیست مشترک و او واجب الوجود است، و از بهر این سبب مشارک شدند در حرکات دوری. و افلاک را همه کمالات به فعل حاصل است، الا وضعها، زیرا که اگر بر یک وضع ثابت شدی از دیگر وضعها بقوه بماندی. و چون متصور نیست که جمله به فعل در می‌آیند و چون در آیند به یک دفعه، بر سبیل تعاقب به فعل در می‌آیند. و چون نفس تو متأثر شود به نور مبرق از ملکوت، بدن تو منفعل شود از سبب آنکه با او علاقه دارد تا بحدی که برقص و «1» دست زدن انجامد. و نفس فلک چون منفعل شود از آن لذات قدسی، بدنش از آن منفعل شود بحرکات متناسب راسخ بخیر «2» دائم مانند نمودن بعالی نه از بهر التفات بر سافل.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج3 166 قاعده ..... ص : 165

قاعده

(59) چون چیزی حادث شد «3» لابد حدوثش را مرجحی باید بجمله اجزاء و یا ببعضی از اجزاء، و اگر نه بایستی که وجودش دائم بودی نه حادث. و چون علت از معلول باز نماند و معلول حادث است باید که مرجح حادث باشد، تا آن باشد تسلسل شود علت و معلولت

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 154

لیتناهی واقع بهم. و این محال است از بهر آنکه برهان گفته آمد که جمله چیزها را نهایت بواجب الوجود میرسد، و یا آن باشد که علل نامتناهی باشد که جمع نشود و این قسم متعین شود، پس هر حادثی استدعای آن کند که پیش از حوادث لیتناهی حاصل شده باشد پیاپی و منقطع نشود و الا سخن دیگر باره باز آید بر آنچه منصرم میشود. و حوادثی که آن منصرم نشود پیوسته آن حرکاتست دوری زیرا که حرکات مستقیم را انقطاعست چنانکه در پیش رفت. اگر گویند که چون درست شده آید که حرکت پیش علت حرکت متأخر باشد، متقدم با متأخر جمع نشود، جواب دادند که نفوس که محرک افلاکند که ایشان را ارادت کلیست ثابت از بهر حرکت دائم از بهر غرض که دائم میرسد، و ارادت جزویست از نقطهای به نقطهای دیگر. پس ارادت کلی تا رسیدن بنقطهای علت ارادتیست که آن علت حرکتیست از آن نقطه به نقطهای دیگر. پس ارادت علت حرکت است و حرکت علت وصولست، و همه بارادت کلی مظبوطست و منقطع نشود.

و ارادت جزوی متولد نشود بر نفس حرکتی که بر آن ارادت جزوی موقوف بود، و اگر چه بر ارادتی دیگر موقوف باشد از نوع آن«

، پس دور ممتنع نباشد.

(60) پس درست شد که حرکات آسمان منصرم نشود و دوام حرکات ایشان دلالت میکند بر دوام اجرام ایشان و بر آنکه متبریاند از عالم کون و فساد. و عقول که ایشان مجرداند از علائق اجسام از جمله

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 155

وجوه متغیر نشوند «1»، و اگر نه تغیر ایشان به تغیر واجب الوجود انجامد. و حوادث از عقول مفارقی موجود میشود، نه از بهر تغیر فاعل او بلکه از بهر استعداد قوابل. و شاید که فاعلی باشد که او متغیر نشود، ازو چیزی حاصل آید بعد از آن که نبوده باشد در قابلی، نه از بهر تغیر او بلکه از بهر استعداد قابل که جزو سبب آنست.

و روا باشد که از یک فاعل آثار مختلف حاصل شود نه [از بهر اختلافی که در حقیقت اوست] «2» بلکه از بهر اختلاف قوابل، چنانکه آفتاب که جامه را سپید کند و روی قصار را سیاه کند. و مفارق از جمله وجوه نشاید که متحرک باشد و شاید که محرک باشد زیرا که او چیزی را تحریک کند به جهت عشق و تشویق چنانکه معشوق که عاشق بدو حرکت کند و او محرک عاشق است، و اگر چه معشوق متحرک نباشد، پس شاید که محرک باشد.

لوح رابع «3» فی النظام و القضاء و القدر و بقاء النفوس و السعادة و الشقاوة و اللذة و آثار النفوس «4» و فیه قواعد

قاعده

(61) بدان که رحمت الهی چون نشایست که بر حدی وقوف کند

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 156

و رای آن چیزهای نامتناهی، بر امکان نماند که موجود نشود هیولی را آفرید، و او را قوه قبول لا یتناهی داد، چنانکه فاعل را قوت فعل لایتناهی داد. و ناچار بود تجرد فیض را از تجرد چیزی، اشخاص فلکی آفرید که می‌گردند از بهر اغراض علوی که تابع حرکات ایشان می‌افتد استعداد نامتناهی را که منضم شود با فاعلی غیر متناهی، قوت اثر و قابلی که انفعال او غیر متناهیست و [در فرو آمدن خیر و برکات] «1» بر سبیل دوام ازل ابدا گشوده و دائمست، و بقدر استعداد قوابل فیض بر ایشان حاصل می‌شود زیرا که واهب متغیر نمی‌شود. و چون شریفترین حادثی که به هیولی تعلق دارد نفس ناطقه است، و ممکن نیست که همه بیک دفعه حاصل آید بی‌پایان زیرا که نفوس نامتناهیست، و جهات اقتضای [علل متناهیست از بهر «2»] آنکه برهان گفتیم که سلسله علل متناهیست و نه با پایان زیرا که اجسام متناهی‌اند، پس لایق هر دوری و هر استعداد ذاتی متعاقب نامتناهی نفوس ناطقه حاصل می‌شوند، گروهی بعد از گروهی تا ازل با ابد تمام شود. و نعمت حق تعالی ابتر و منقطع نگردد، چنانکه در تنزیل آمد: «و ما کان عطاء ربک محظورا» «3»، و آیتی دیگر که «و إن تعدوا نعمت الله لا تحصوها» «4» دلالت می‌کند بر سلب نهایت آن نفوس از بهر دوام فیض الهی. و آیتی دیگر از قرآن دلالت می‌کند

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 157

بر سلب نهایت: «قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربی» «1»، و الکلمات فی التنزیل بمعنی الجوهر العاقل من الانسان.

و آيتى ديگر بدين معنى گواهى ميدهد و آن در حق مسيح است:

«وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» و گفت «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» «2»، و بالا نتواند رفت بجوار حق الا جوهر باقى. و آيتى ديگر در صعود گفت «تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ» «3».

(62) و از آثار رحمت الهى آنست كه زمين در ميان همه اجسام نهاد كه اگر نزديك فلك بودى بگرمى حركت فلك سوخته شدى. و اگر نزديك فلك بجز آتش عنصرى ديگر بودى، و آتش در چيزى ديگر بودى، آن عنصر به حركت فلك گرم شدى، عناصر ميان دو آتش سوخته و فاسد شدندى. و چون جانورانى كه بر زمين‌اند كه ايشان را آلت تحريك و ادراك است محتاجاند [بعنايت عنصرى خشك] «4» و غبه او زيرا كه با او است حفظ اشكال اعضاء و صورتهاى آلت ادراك، جاى ايشان نزديك زمين كردند. و آب گرد «5» زمين محيط شد از بهر حاجت ايشان بنفس زدن.

و پيش آتش نهاد چيزى كه با او مناسبت دارد و گرمى و آن هوا است. و پيش زمين نهاد چيزى كه با او مناسبت دارد در سردى و آن آبست، و آب را با هوا مناسبتست در روانى. و اگر افلاك جمله نورى بودندى بشعاع جمله عناصر سوخته شدى، و اگر از نور خالى بودندى، همه عالم تاريك بودى. و اگر انوار افلاك ثابت بودى هر چه مقابل

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 158

ايشان بودى سوخته شدى و آنچه مقابل نبودى از نور محروم ماندى. و اگر ايشان را يك حركت بودى حركت ايشان لزم يك دايره بودى و اثر شعاع به نواحى عالم نرسيدى. پس او را حركتى نيز حاصل شد تابع حركت جرم كلى، و حركت ديگر بطىء كه بدان حركت ميل كند بجنوب و شمال.

(63) بنگر كه چگونه رحمت و حكمت او به همه چيزها رسيد چنانكه اشارت كرد در قرآن كه «وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً» «1»، و آيتى ديگر «وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً» «2». و چون تقدير كرد چيزها را بر حسب استعداد او، و ببخشيد هر چيزى را آنچه ملائم و لايق او است از كمالات چنانكه گواه داد [بر آن آيتى] «3» از تنزيل كه «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» «4» يعنى هيچ چيز نيست كه آن چيز پيش ما منتهاى نباشد «5» و لكن بحسب استعداد مى‌دهيم، همچنانكه گفت «كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ» «6».

)64(و دیگر که نبات چون خسیس‌ترین صاحب نفسست چگونه سرنگون آفریدش، و آنچه اصل او است در زمین‌ست، چون او را ببرند جمله قوای او باطل شود. و جانورانی که ایشان ناطق نیستند چون از نبات شریف‌ترند لاجرم سرنگون نشدند بلکه میانه شدند سر بالای ایشان و مردم چون بر همه زیادت شد بنفس ناطقه سرش بسوی آسمان

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 159

آمد راست. و قامت او راست گشت چنانکه گفت «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» «1» از بهر شرف نفس او و اعتدال تن او و مناسبت صورت‌های او، و آیتی دیگر که «و صورکم فاحسن صورکم» «2»، و آیتی دیگر «و لقد کرمنا بنی آدم» «3» یعنی به نفس ناطقه که جوهر او باقیست، و ایمن است از فساد و مستعد است بتحصیل علوم و فضایل را، «و حملناهم فی البر و البحر» «4»، البر یعنی مدارک حسی ایشان و البحر مدارک عقلی. «و رزقناهم من الطیبات» «5»، یعنی از علوم یقینی و معارف حقیقی، «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا»، یعنی آنچه ایشان را زیادت گردانیدیم از مناسبت صورت‌های ایشان بظاهر ایشان و آراستگی باطن باعتدال مزاج، و باطن باطن از قوای محرکه و مدرکه که با آن زیادت آمدند بر حیوانات زمینی از مزیات «6» احوال شهوات و غضب و تخیل و تفکر، و باطن باطن باطن از نفس ایشان و عقل نظری و عملی. و از بهر تخصیص کردند]بنی آدم را بر[«7» بعضی «8» از آنچه آفریدیم زیرا که تفضیل نهادند بر مفارقات هر از جمله وجوه و]بر آن اشخاص[«9» کریم ملکی، و آیتی دیگر «و أسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة» «10»، ظاهرة «11» از مدارک حسی و باطنة از مدارک عقلی.

و دیگر بجانوران دیگر که چون بخشید هر یکی را آنچه بدان محتاجند و هدایت داد ایشان را تا بحدی که بره که اول از مادر بزاید قصد

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 160

پستان کند و از چاه احتراز کند. و نظر کن بالهام مگس انگبین و اشکال مسدس او و ساختن خانه عنکبوت و مثلثه‌ای آن و عجایب جانوران چنانکه اشارت کرد در تنزیل و آن آنست که «أعطی کل شیء خلقه ثم هدی» «1» همه چیزها را بیافرید وانگه ایشان را کمالات بخشید، آیتی دیگر «و الذی قدر فهدی» «2». و دیگر که چگونه هر چیزی را کمال بخشید و او را شوقی و عشقی داد، طبیعی را بقدر طبیعی و ارادی را بقدر ارادی، و

چون نظام نگاه داشت و وجود را بر پای داشت بعشق جلالش و عظمتش و اگر نه عشق عالی بودی سافل هرگز پایدار نشدی.

قاعده

(65) حق تعالی بر او چیزی واجب نشود بر سبیل الزام، و لکن بدو چیزها واجب شوند و غنی و بخشنده مطلق او است. و غنی مطلق آنست [که ذات او و کمالات او] «3» بر دیگری موقوف نشود «4». و چون دانستی که ممکنات همه مفتقرانند بواجب الوجود، پس غنی مطلق نیست الا واجب الوجود. و دو غنی مطلق نشاید که باشد زیرا که اگر یکی در زیر قدرت آن دیگری آمدی او را اولتر بودی، و چون در زیر قدرت او در نیاید او را اولتر نباشد. پس او فقیر باشد و آنچه او را اولتر است او را نایافت باشد. پس غنی مطلق یکیست، و آنچه بجز

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 161

اوست همه درویشانند چنانکه در تنزیل آمده است: «و من جاهد فإنما یجاهد لنفسه إن الله لغنی عن العالمین» «1»، و آیتی دیگر: «الله الغنی و أنتم الفقراء» «2» «3». و ظاهرست که چون الف و لام در محمول درآید حصر محمول باشد در موضوع. و ملک مطلق آنست که ذات همه چیزها او را باشد و ذات او هیچ چیزی را نباشد و نتواند که چنین باشد الا واجب الوجود. آیتی دیگر از قرآن: «قل اللهم مالک الملک» «4»، آیتی دیگر:

«ملک السماوات و الأرض و ما بینهما و إلیه المصیر» «5».

(66) بنگر که چونست نسبت بدن با مجموع عنصری و چه نسبت دارد عالم عنصری با عالم اثیری زیرا که کمترین ستاره از ثوابت بزرگتر از جمله زمین «6» است بارها، و بنگر که اجرام چون مقهورانند در زیر شعاع عقول و عقول چون مقهورانند در حیز قهر نور عقل اول.

و نور عقل اول در نور قیومیت و شعاع قدسیست، و مستغرق و خاضع لهویت ازلا و ابدا چنانکه در تنزیل است: «و الله غالب علی أمره» «7». آیتی دیگر: «یخافون ربهم من فوقهم» «8» اشارتست بدان چه بر ایشان میافتد از هیبت و حضور حضرت تعالی در محل بدن آمدی. «و یفعلون ما یؤمرون» «9» یعنی ایشان وسائط فضل الهیاند، و آیتی دیگر: «و

هو القاهر فوق عباده و يرسل عليكم حفظة« »10«. عقل اول ي ّ مق ّر ّ اوست و جم ّه عالم

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 162

م ّلك يعنى عالم اجسام زير قهر اب ّاع اوست، و عالم م ّكوت اى عالم مفارقات، و آيتى گواهى مى‌ده ّ: »تبارك الذى ّ بيده الملك« »1« يعنى كه در زير شعاع نور اوليست »2«.
آيتى ديگر: »بيده ّ ملك الخير« »3«، و آيتى ديگر:
»فسبحان الذى ّ بيده ملكوت كل شي‏ء« »4«، و آيتى ديگر گفت:

مجموعه مصنفات شيخ اشراق ج3 172 قاع ّه ..... ص : 170

»قل من بيده ملكوت كل شي‏ء« »5«، و الم ّكوت هو الروحانية الذى يكون ذلك الشى‏ء، يعنى آنچه كه چون سايه و صنم او باش ّ چنانكه در امثال پيغامبر آم ّه است كه »ان لكل شى‏ء م ّكا« »6« اى هر چيزى را فريشته است.
)67(و در پيش رفت كه مب ّعات حق تعالى منقسم مى‌شود بجسمانيات و روحانيات كه نه جسمان ّ و با ايشان اشارت نتوان كرد و آن نفو ّ و عقولن ّ كه محسو ّ نيستن ّ ب ّكه معقولن ّ چنانكه در تنزيل آم ّ »فلا أقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون« »7« يعنى عالم محسو ّ و عالم معقول.
و آيتى ديگر: »ألا له الخلق و الأمر« »8«، عالم خ ّق يعنى هر چه را كه مق ّار و ان ّازه است، و آن عالم اجسام است، و عالم امر يعنى آنچه كه بصرش بهيچ وجه نتوان ّ دي ّن. و همچنين آيتى ديگر: »فاطر السماوات و الأرض عالم الغيب و الشهادة« »9«، الكبير المتعالى، در اين معنى آيت بسيار است، و غيب آنست كه محسو ّ و مشار اليه نيست. وانگه مفارق منقسم

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 163

مى‌شود بعقل و نفس، و عقل مب ّأ نفس است. بنور حق تعالى و بهاى او ن ّير جرم مى‌كن ّ، و عقل و نفس هر دو دودستان ّ از آن حق تعالى كه اين هر دو مبسوطاتن ّ:] »بل يداه مبسوطتان«[»1«، اى ممنوع نيستن ّ از فيض،]منقطع نمى‌شود اثر ايشان، ب ّكه ايشان را اثر دائمست[»2«.
»ينفق كيف يشاء« يعنى جودش دائم و رحمتش پيوسته است.

(68) «اما خلقت عیوبر» «3» یعنی نفس آسمانی بحرکت اجرامش استعداد پدید می‌کند و عقل مفارق هیأت بر او فیض می‌کند، وانگه نفس منقسم می‌شود بنفسی که متصرف است در اجرام سماوی و نفسی که متصرف است در اجرام ارضیات، و آیتی که بدین گواهی می‌دهد آنست که می‌گوید: «و لله جنود السماوات و الأرض» «4» یعنی محرکات هیاکل ایشان. و چون هیاکل زمینی یعنی اندام مردم کائن و فاسد است و معتدل‌ترین مزاجها مزاج انسانیست [و با این همه واقع است] «5» زیر کون و فساد، در تنزیل «6» آن را ضعیف خواند که «و خلق الانسان ضعیفا» «7»، و آیتی دیگر: «و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب» «8»، و آن هیأت حرکاتست که نزدیک و دور می‌گرداند مر فلک را و، بدین اعتبار ذباب خواند از ضعف وجود حرکت از بهر عدم تصور

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 164

ثباتش که ازو «1» باز نتواند ستد. و چون افلاک را صور ثابتست و از فساد منزه است او را شداد خواند چنانکه در تنزیل آمده است:

«و بنینا فوقکم سبعا شدادا» «2»، و آیتی دیگر که «علیها ملائکة غلاظ» «3»، لجرمها، «شداد» لثبات صورها، یعنی غلیظ است جرم ایشان و سختست از بهر آنکه صور ایشان ثابت است. و آن اجرام که در زیر ایشان منفعل می‌شود: «لا یعصون الله ما أمرهم» «4» یعنی التفات نمی‌کنند بچیزهائی که در زیر ایشانند و ایشان را شواغل نیست.

(69) آیتی دیگر «5»: «و یفعلون ما یؤمرون» «6» یعنی نفوس فلکی مطیعاند مر معشوقات ایشان را که آن عقولند. و آیتی دیگر قوله:

«مطاع ثم أمین» «7» یعنی عالم نفوس مطیعند مر عالم عقول را. و آنچه دلالت می‌کند بر آن که فعل ایشان دائم است و حرکات ایشان منقطع نیست که ازلی در عالم سفلی بواسطه حرکات پدید می‌آید و شوق دائم و عاشق ثابت است. آیتی دیگر، و آن آنست: «فان استکبروا فالذین عند ربک یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یسأمون» «8». و تسبیح اشارتست بآنکه نفوس در حیز مکان نیستند و تسبیح عبارت است از آنکه ایشان شواغل و موانع ندارند. و طاعت ایشان دائم است از بهر آنکه عشق ایشان ثابتست، و اشراقات عقول بر ایشان دائمست. «و هم لا یسأمون» دلالت می‌کند بر آنکه ایشان را ملالت نیست و قوای ایشان

کلات نپذیرد و بر آنکه مدد ایشان از عالم اعلی نامتناهیست. آیتی دیگر: «یسبّحون اللّیل و النّهار لا یفترون» «1» اشارت میکند بدوام حرکات از بهر تشریقات عقلی که «2» پیاپی بر ایشان میآید.

قاعده

(70) بدان که شرّ ذاتی نیست چنانکه مشهود است بلکه حاصل او باز میگردد بعدم ذاتی و یا بعدم کمال از ذات زیرا که وجود از آن روی که وجودست خیر است، مادام که ازو لازم نیامد ابطال کمال چیزی، چنانکه باطل شدن «3» زندگی زید یا زوال تندرستی او یا پراکنده کردن عضو پیوسته که بسبب او کمی حاصل شود. و عدم از آن روی که «4» عدمست منسوب نیست بفاعل الا بعرض، پس محتاج نباشد بفاعل که دو واجب الوجود در وجود نتواند بود. و چیزهائی که در ایشان به هیچ وجهی شرّی نیست آنست که بسبب ایشان کمالی از چیزی بر خیزد چنانکه ذوات عالم اعلی، و در اجسام هست که در ایشان شرّ اندکست و خیر بسیار. و روا نیست بر رحمت حق تعالی که آن را مهمل فرو گذارد زیرا که در ترکیب چیزی بسیار از بهر اندک شرّ شرّ بسیار است چنانکه آتش که درو منفعت بسیار است و اگر چه لزمش آید در بعضی اوقات سوختن جامه درویشی. اگر گویند که چرا این قسم را بیافریدند بر وجهی که درو هیچ شرّ نبودی، جواب دادند که این سؤال فاسد است زیرا که همچنانست که گویند که چرا

آب را بجز آب نکردند و آتش را بجز آتش نکردند؟ و فروگذاشتن مصالح کلّی و خیرهای کلّی از بهر خیر جزئی روا نباشد. نه بینی که حکیم فرماید که یک عضو را ببرند تا باقی اعضاء بر جای بماند؟

(71) بدان که باری تعالی هیچ چیزی را از بهر غرضی نیافرید زیرا که هر فاعلی که فعلی کند از بهر آن کند که غرض بدو اولتر باشد، و اگر نه فعلش بر ترکش راجح نشدی، و هر چه بچیزی کمال یابد ترکش او را نقص باشد، پس او محتاج باشد به کردن آن. و واجب الوجود را نشاید که در او جهت احتیاج باشد، و بصنع مشکل شود. اگر گویند که چیزها را از بهر آن کند که خیر نیکو است در نفس خود، جواب دهند که چیزی اگر چه در نفس خود نیکو باشد مادام که بیش فاعل کردن او اولتر و نیکوتر نبود آن فعل نکند.

(72) و باری تعالی غنی است از همه چیزها. و جواد آنست که چیزی بکسی دهد «1» که آن چیز او را در خور باشد نه از بهر غرضی که هر که چیزی بدهد تا او را شکر گویند و یا از خدمت خلاص یابد او معامل باشد نه جواد، پس حق تعالی را هیچ غرضی نیست در صنع، و عالی «2» را در سافل هیچ غرضی نیست. و لیک سخن دراز در خیر و شر کسی کند که او پندارد که حرکات افلاک از بهر مصلحت مردمست و یا از بهر آسایش زید و عمرو، بلکه این همه لوازم حرکات افلاک چیزهائی است «3» که ایشان را بدین التفات نیست. و اشارت کردیم که وجود

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 167

تمامتر و کاملتر از این که هست نتواند بود و چیزی که آن محالست مقدور نیست. و اگر باری را غرضی بودی فضل او ثابت نگشتی چنانکه در قرآن آمده است که «و لکنّ اللّه ذو فضل علی العالمین» «1»، آیتی دیگر:

«ذی الطّول لا اله الّا هو الیه المصیر» «2».

(73) و باری تعالی منزّه است از آن که کار او آن باشد که بیوه زنی را کور گرداند و یا یتیم را شیرخواره فرو گذارد بمرگ شیردهنده او و یا هتک ستر کسی کند، بلکه آن همه لوازم مقدور اوست بحرکات کلّی، چنانکه گواهی دارند بدان آیتها از قرآن، و گفت «کلّ شیء عنده بمقدار» «3». آیتی دیگر گفت «من کلّ شیء موزون» «4» یعنی همه مقدّر است و برکشیده و چیزی زیادت و نقصان نشود.

(74) و ترازوی حوادث حرکات آسمانست، و حضور حق تعالی از ظلم منزّه است، چنانکه در قرآن آمده که «ما ربّک بظلّام للعبید» «5» یعنی خدای عزّ و جلّ بر بندگان ظلم نکند. و آن چیزهائی که دلالت است بر آنکه حرکات را مدخل است در حوادث آیتی است از قرآن و آن آنست که گفت «لکلّ امّة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون» «6». و اجل بحضور وقتست و زمان مقدار حرکتست و حوادث مشروطاند بحرکات. اگر گویند که چون همه بقضا و قدرست پس گناهکار را چرا عذاب کنند بر گناه و قدر او را بدان مبتلا کرده است، جواب دادند که عذاب نه از بهر آنست که باری تعالی را

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 168

خشم برو غالب شود چنانکه پادشاه جابر، بلکه ایشان را عذاب کند «1» به هیأت بد که در نفوس ایشان حاصل شده است که قضا و قدر او را شوق کرده است به او چنانکه کسی بهمت سابق او را شوق کند ببیماری. و با این معنی گواهی میدهد آیات از قرآن مجید: «سيجزيهم وصفهم» «2» ای ثواب دهنده و عقاب کننده ایشان را بصفات ایشان چنانکه بیماری که افراط کند در خوردن غذا و رنج او از آن افراط باشد. و آیتی دیگر: «جزاء وفاقا» «3» یعنی موافق کسبهای «4» ایشان، و آیتی دیگر: «وإن جهنم لمحيطة بالكافرين» «5»، و آیتی دیگر و آن آنست که گفت «وأحاطت بهم خطيئتهم» «6» یعنی شواغل هیولانی و رذیلههای جسمانی.

قاعده در بقای نفس

(75) چون روشن گشت ترا که اجزای تن متحلل میشود و متبدل میگردد، و آنچه از تو مدرکست ثابت است، اگر نفس [از آنچه بودی که باطل شدی ببطلان جسد البته] «7» باطل گشتی در حالت تبدل اول، زیرا که علاقت نفس با روح است و روح پیوسته در تبدل و تحلل است. و نفس در مکان نیست و در محلی نیست تا او را مزاحمی بود، و یا

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 169

مضادی که او را باطل گرداند [و یا استعداد محلی تغییر کند تا او را باطل کند. و میان او و میان تن نیست الا علقه شوقی] «1»، و آن اضافی است و اضافت ضعیفترین اعراض است زیرا که نقل کند آنچه بر دست راست تست بر دست چپ تو و تو در نفس خود متغیر نشوی. و اگر نفس باطل شدی ببطلان تن بایستی که ضعیفترین اعراض مقوم وجود جوهری بودی، و این محالست. و چون که جوهر مفارق که علت اوست دائم است و در محلی نیست، باید که ببقای او باقی ماند. و از قرآن آیتی چند گواهی میدهد بر بقای نفس: یکی آنست که گفت «ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون» «2» «3»، مپندارید «4» که کسانی که ایشان را در راه خدا بکشتند که ایشان مردهاند بلکه ایشان زندهاند در حضرت حق تعالی، زنده به ذوات مدرک ایشان، «عند ربهم» یعنی متبری از جهت و حیز و برخاستن شواغل جسدانی، «يرزقون» یعنی روزی دهنده ایشان را از انوار الهی. «فرحين بما آتاهم الله من فضله» «5» یعنی از لذات علوی و شادی قدسی، و آیتی دیگر گفت: «ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله أموات بل أحياء ولكن لا

لا یشعرون» «6» یعنی مگوئید «7» در حق کسانی که ایشان را کشتند که ایشان مرده‌اند بلکه زنده‌اند و لکن شما در نمی‌یابید. و آنچه در

قرآن آمد آیتی دیگر در «1» بازگشت نفس که «إلى ربك يومئذ المساق» «2» یعنی سوق نفوس و بازگشت بحقیقت. و قوله تعالى «ارجعي إلى ربك» «3» یاد کرد بخدای خویش، و آیتی دیگر: «إن إلى ربك الرجعى»

«4» یعنی بازگشت بخدای.

قاعده

(76) بدان که تناسخ محالست زیرا که اگر تصرف نفس نقل کند بتنی از جنس تنش از بهر صلاحیت آنست که درو تصرف کند، پس او را از واهب نفسی حاصل شود، و این نفس منتقل هم در او تصرف کند، پس لازم آید که یک تن را دو نفس باشد: یکی فائض و یکی مستنسخ «5»، و این محالست. و همچنین اگر از مردم نزول کند بجانوران دیگر بدنها بر نفوس زیادت شود، و اگر از حیوان بالا رود بانسان نفوس زیادت شوند بر ابدان، و این همه محالست.

قاعده

(77) عامه مردم پندارند که هیچ لذتی دیگر نیست بجز از لذت حسی، و ندانستند که فرشتگان را لذت بشهود جلال حق تعالی عظیمتر و تمامتر است از لذت خوردن و آشامیدن. و بدان که لذت دریافتن است [آنچه را که برسد] «6» از کمال مدرک و خیر او بدریابنده چون شاعری و مضادی

نباشد. و هر چیزی را «1» لذتی و المی است لایق حال او، و لذت و الم بصر متعلقست به محسوسات در آنچه ملایم او باشد و یا ناملایم او باشد، و قوه شم را الم و لذت متعلقست بچیزهای بویا «2»، و ذوق را در طعام ها و شرابها، و شهوت را در آنچه لایق اوست، همچنین غضب را آنچه لایق اوست از قهر و غلبه. و هر یکی را از اینها لذتیست که

خاصاست ب ّو و یا آنچه ملایم اوست چنانکه لذت بوی خوش دریافتن و یا بوی چیزی گن ّی ّه. و]گوش و چشم درین با شم هنباز نیست[»3« »4«.

)78(و کمال جوهر عاقل از ما در آنست که منتقش شود بحقائق و معرفت حق و عجائب م ّکوت و م ّک از جهت علقه او با ب ّن که مستولی شود بر قوای ب ّن و] مستولی نشود قوای ب ّن[»5« برو، و از جهت آن که باش ّ شهوت و غضب و فکر او در ت ّبیر زن ّگانی بر اعت ّال، و با آن که رأی درست اقتضا کن ّ. و نقص او در جهل است و تسلّط او بر وهم چنانکه نفس شریفترست از قوای ب ّن و نفو ّ او. و م ّرکات او از جلل حق اول و م ّکوت شریفترست از چیزهائی که حوا ّر دریاب ّ نه بمق ّاری که آن را قیا ّ توان کرد. و عالم لذت در نمییاب ّ و نه جاهل الم از بهر شواغل که مانعست از دریافتن چنانکه مست سخت که چون معشوق او نزد او آی ّ از وصال او لذت نیاب ّ و دشمن او را شمات کن ّ و بزن ّ و او آن الم درنیاب ّ، و چون مستی او برود آگاه شود.

)79(و ب ّنپرستان لذت روحانی را انکار کنن ّ از بهر آنکه ایشان

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 172

در نیافتهان ّ، چنانکه عنین لذت جماع درنیافته است، و چون شواغل و موانع تن و قوای او برخیزد و نفس عارف شود بحقائق، لذتی عظیم یاب ّ بمشاه ّه م ّکوت و باشراق انوار حق تعالی چنانکه در قرآن آم ّ:

»وجوه یومئذ ناضرة« الیة »1«، و آیتی دیگر: »فی مقعد ص ّق عن ّ ملیک مقت ّر« »2«، و معنی عن ّیت آنست که حجاب بر خیزد و موانع برداشته شود،]و نظرت شروق نور است[»3« و بهجت ق ّسی. و نظر آن است که انوار حق تعالی بر ذوات شریف اشراق کن ّ و لذت و شادی تمام دریابن ّ بتجلّی حق تعالی و بیا ّ ش ّن او که نفس ب ّان زن ّه شود بنوری که از جلل حق بر ایشان تاب ّ، لذتی وافر دریابن ّ، چنانکه آیات تنزیل گواهی مید ّه ّ که »لهم أجرهم و نورهم« »4«، آیتی دیگر: »نورهم یسعی بین أی ّیهم« »5«. و رسی ّ بغایت و مطلّوب خویش، چنانکه آیت قرآن ب ّان اشارت کرد که »لهم ما یشاؤون« »6« از لذت روحانی، و آیتی دیگر:

»فیها ما تشتهیه الأنفس و تلذّ الأعین« »7«، از انوار روانی و اشعه قیومی، آیتی دیگر که »فل تعلم نفس ما أخفی لهم من قرة أعین« »8« ای هیچ کس ن ّان ّ که از بهر او چه چیز

نگاه داشته‌اند از چیزهایی که چشم دل بدان روشن شود. و از جهت پوشیدگی که گفت «و تلك الأمثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون»
«9» یعنی رجوع شما بجای خواهد بود که شما آن را

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 173

نمی‌دانید. «و لقد علمتم النشأة الأولى» «1» اشارت می‌کند بزادن کوچک یعنی از مادر جدا شدن و بزادن بزرگ یعنی از بدن مفارقت کردن.

(80) بر مردم پوشیده کردند برموز و امثال و ممنوع بر ایشان احاطت کردن به کنه حقیقت آن چیز. پس آن لذتیست که هیچ لذتی مانند آن نباشد و هیچ راحتی و سعادتی بدان نرسد، سعادت ابدی مملکت خلودی یعنی جاودانی و جوار حق تعالی و روحانیات از انوار حق تعالی. و نفس لباس عزت و بها درپوشد و بقدر حق تعالی بپیوندد و عظمت و بزرگی دریابد. و نفس روح زندگی در نیابد الا بعد از مفارقت تاریکی تن چنانکه اشارت کرد آیت قرآن که «و إن الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون» «2»، که سرای آخرتست که چشمه حیوانست یعنی عالم زندگی و نور اگر مردم بدانستندی، و آیتی دیگر: «فأما إن كان من المقربين فروح و ريحان و جنة نعيم» «3»، من ماء حیاة المعارف «4»، از آب حیات معارف قدسی و مشاهده عالم عقلی و لذت سرمدی. و حق اول، تمامتر و کاملترین ذوات ذات و کمالات اوست، پس او عاشق ذات اوست [و بس و معشوق] «5» ذات خویش و آن چیزهای دیگر. و بعد از عشق او بذات خویش و لذت او بذات خویش عشق مقربان و لذات ایشان است.

(81) و اما بدبختان متألم می‌شوند بجهل مرکب ایشان، و آن

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 174

آنست که اعتقاد حق ندارند و نقیض آن را اعتقاد کرده باشند. و این جهل بسیط سخت‌ترست، و آن آنست که اعتقاد آنچه حقست ندارد و بس.

و جهل مرکب را هیچ خیر نیست چنانکه در قرآن مجید آمده است که «و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى» «1» یعنی هر که در این عالم کور است از شناختن معارف و حقائق و مطلع نشود بر اسرار عالم ملک و ملکوت او در آخرت همچنین کور باشد از ادراک این معانی و ادراک لذات، «و أضل سبيلا» «2» زیرا که طریق اکتساب بواسطه آلت مسدود گشت و حجب و موانع ادراک عذاب و الم برخاست. آیتی دیگر گفت «فإنها لا تعمى الأبصار

و لكن تعمى القلوب التي في الصدور» «3» يعنى چشمها كور نشود و لكن بصيرت دل كور شود و معذّب و متألم شوند بعذاب دورى و بحجاب از انوار حق و حيرت و سبب آلت و هيآت بد، چنانكه در آيتى ديگر آمده است: «كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون» «4»، حقّا كه ايشان روز قيامت از حق تعالى محجوب‌اند. «كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون» «5»، حقّا كه زنگ «6» مكاسب و افعال ايشان بپوشانيد مر دلهاى ايشان را. و آيتى ديگر گفت «و لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزكيهم» «7»، و متألم مى‌شوند از بهر شوق ايشان ببدنهاى ايشان و بلذات آخرت. و ايشان را از آن باز داشته‌اند چنانكه در قرآن آمده است: «و حيل بينهم و بين ما يشتهون» «8»، از آنچه با آن پرورده

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 175

بودند و بدان خو كردند. آيتى ديگر گفت «و تقطعت بهم الأسباب» «1»، قواى ايشان را سبب كردند كه بدان نور ببينند و گوش نهادند كه بدان صفير شنوند و پاى نهادند كه بگريزند و خلاص يابند. و پيدا شد ايشان را آنچه در حساب ايشان نبود چنانكه قرآن از آن خبر داد:

«و بدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون» «2»، و آيتى ديگر «و بدا لهم سيئات ما كسبوا» «3».

(82) اگر گويند كه نفوس ما بعد از مفارقت چگونه از يكديگر ممتاز شوند [و از حق تعالى] «4»، جواب دهند كه بعد از مفارقت بدن توهم نكنند چنانكه پيش از بدن حصول نفوس را زيرا كه بعد از بدن ممتاز شوند از يكديگر بآنچه حاصل شود با ايشان از هيآت و ملكات و آنچه كسب كرده باشد هر يكى از خواص علوم و حقائق، و اما از عقول مفارقه [و از واجب الوجود] «5» به اختلاف حقائق با آنكه جمله ممكن الوجودند و اول [واجب الوجود است] «6» بذات خويش، و مميز ميان اشخاص يك نوع از جسم و بآن كه نوع از اعراض مكان است و يا محل. اگر محل دو نوع يكى باشد مميز اختلاف حقائق باشد، چنانكه سپيدى و شيرينى در شكر، و يكى از ديگر ممتاز مى‌شود بحقيقت. پس عقول و چيزهاى ديگر مثال ايشان از يكديگر ممتاز شوند بحقيقت و مراتب قوة و ضعف، و در قرآن آمده است كه «و ما منا الا له مقام معلوم» «7»، و اين مرتبت ماهيتش. آيتى ديگر گفت «و الطير صافات» «8»،

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 176

اشارت می‌کند بمجردات که خلص یافته‌اند از شبکه بدنها، «کلّ قد علم صلاته و تسبیحه» «1». اگر گویند که چون متصوّر باشد که باری تعالی و مفارقات نه منفصل باشد و نه متصل باشد بعالم از دنیا گویند که اتّصال نگویند الا چیزهای را که بر ایشان انفصال متصوّر باشد، چنانکه کوری نگویند الا بچیزی که بصر برو متصوّر باشد چنانکه دیوار را]نه کور گویند و نه بچه‌کند[«2» زیرا که مثل این متقابلات نگویند یکی از ایشان الا بر چیزی که آن دیگر بر او راست آید. و مادام که اتّصال بر او درست نیاید انفصال بر او درست نیاید «3» زیرا که این از خواصّ اجسام است، و همچنانکه حرکت و سکون صوفی چنانکه صوفی گفت «الحمد للّه ل بون و ل ضدّ هذا مقام لنا مشاهدة معنی معاینه.» «4»

قاعده

)83(نفوس بشری از اصل ملکوتاند، و اگر نه شواغل بدن بودی منتقش شدی به نفوس ملکوتی. و نفوس فلکی عالماند بلوازم حرکاتشان و آنچه باشد و بود چنانکه آیت بدان ناطق است، و آنست که گفت «ما أصاب من مصیبة فی الأرض و ل فی أنفسکم إلا فی کتاب من قبل أن نبرأها» «5». آیتی دیگر: «و عنده أم الکتاب» «6» یعنی که

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 177

هر چه در عالم کون و فساد واقع می‌شود همه در نفس فلکی منتقش است پیش از آنکه در این عالم پدید آید. و همچنانکه گفت «و کل شیء فعلوه فی الزبر» «1»، و آیتی دیگر: «و کل صغیر و کبیر مستطر» «2».

و کتاب خدا از کاغذ نباشد و پوست گاو. آنچه لایق ملکوت وی باشد و آن عقول مدرکاند و نفوس مدبره و صحیفه‌ای مکرمه، ذوات مدبره مرفوع از دنس عالم عنصری، مطهره یعنی طاهراند از علقه عناصر. «فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة» «3» یعنی روحانیان که از بالای نفوساند و ایشان در زیر شعاع قهر روحانیاناند. و آیتی دیگر:

«ألم تعلم أن اللّه یعلم ما فی السماء و الأرض إن ذلک فی کتاب إن ذلک علی اللّه یسیر» «4»، و آیتی دیگر و آن آنست که گفت «و ل رطب و ل یابس إلا فی کتاب مبین» «5» یعنی روحانیان که منتقشاند بجمله کائنات. و آیتی دیگر حکایت موسی علیه السلام چون سؤال کرد «فما بال القرون الأولی قال علمها عند ربی فی کتاب ل یضل ربی و ل ینسی» «6». و آیتی دیگر واردست بعلم حق تعالی و کتاب قدسی و آن آنست که «ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الأرض و ل فی السماء و ل أصغر من ذلک و ل أکبر إلا فی کتاب مبین»

«7». آیتی دیگر در این معنی گفت «عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السماوات و لا فی الأرض و لا أصغر من ذلک و لا أکبر إلا فی کتاب مبین» «8».

(86) غرض از این همه آنست که جواهر روحانی منتقشاند بجملهٔ چیزها و نفوس ما شاید که بایشان پیوندد در بعض اوقات چنانکه در خواب و منتقش شود بنقوش کائنات و مطّلع شود بر غیب زیرا که مشاغل حواس کم شد. و اگر نه تشویشهای متخیّله بودی بر ما سهل بودی اطلاع بر عالم غیبی، الّا آنست که در خواب نیز همچنان مشغول میدارد. و اگر اتفاق افتد که سلطنتش ضعیف شود، نفس منتقش شود به چیزهای غیبی، و ازین باب مقامات درست، الّا آنست که متخیّله همیشه نقل میکند از صورتی بصورتی که مناسب و مشابه و یا مفاد آن چیز باشد چنانکه اگر نفس دشمن دیده باشد مخیّله محاکات کند به مار و گرگ، و اگر پادشاه دیده باشد محاکات کند بدریا و بکوه. و چون نفس فراموش کند آنچه معبر حاجتمند حدسی تمام که آن محاکات از چه چیز بوده است.

(87) و انبیاء و متألهان و فضلا، میسّر شود ایشان را در بیداری اطلاع بر مغیبات زیرا که نفوس ایشان یا قویاند در فطرت و یا قوی شوند بطریقی که ایشان دانند و علومی که ایشان مکتوم و مستتر داشتهاند و مرموز در کتب آوردهاند. و مغیبات منتقش شوند زیرا که نفوس ایشان چون آینه زدوده است، درو نقوش ملکوت پیدا آید. و باشد که سرایت کند شبح آن مغیب به حس مشترک، و یا مخاطبه کند به لذیذترین مخاطبه، و آن در شریفترین صورتی باشد. و باشد که غیب را به حس مشترک مشاهده ببیند، و باشد که آواز هاتفی بشنود و یا از

مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج3 190 قاعده ..... ص : 188

مسطوری خبری خواند «1». و این همه از نفوسی است که بتخیل سرایت کند و از او بحس مشترک. و حس مشترک از تخیل منتقش نشود در بیشتر اوقات زیرا که حس مشترک را «2» حواس ظاهر مشغول دارند بصور حاضر و متخیّله را عقل مشغول دارد در انکار. و اگر «3» بترتیب مختل شود «4»، چنانکه در خواب، و وقتهای دیگر تخیل متسلّط شود بر حس مشترک و دور ظاهر گرداند یا به صورتهای خرافی چنانکه اضغاث احلام یا

صورتهائی که آن محاکات چیزهای قدسی باشد و آن باشد «5» که خواب درست باشد و یا وحی صریح باشد. و بود که مصروعان را اتفاق افتد همچنانکه سوداویان را که مطلع شوند بر بعضی از مغیبات از بهر آنکه شواغل ایشان کم شود و آلت مختل گردد. و باشد که مشغول گردانند کسانی که کودکان را بسخن در آرند به چیزهائی که جسم را حیرت دارد و خیال را مدهوش گرداند چنانکه آن قدح که آب در او ریزند و در او نگاه کنند یا بسطحی از سیاهی براق و غیرها. و نفوس ایشان را بعد از حیرت حواس و «6» فرو نشستن تخیل اطلاع بر صورت غیبی [حاصل شود] «7» و مطلع شوند بر امور درست.

قاعده

(88) [و بدان که نفوس ما] «8» بقوتهائی اول که حاصل شوند

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 180

و آنگه ازو «1» حاصل شود اوایل و نقل کند ازو بثوانی بواسطه «2» وجود نفس ما. و مکمل ایشان و بدر آورنده «3» از قوت بفعل آنست که حکما آن را «عقل فعال» خوانند، و شرع آن را روح القدس خواند.

نسبت او با عقول ما ( ]ماند نسبت[آفتابست با دیده‌های ما) «4». و آن آن روحیست که بحق اضافت کرده در آیاتی که آن را آوردیم ما از قبل آن که گفت: «و نفخت فيه من روحي» «5»، و آن واسطه وجود عالم عنصر است و کدخدای عنصریات است بامر حق تعالی، و اوست که نفوس ما را منقش گرداند بفضائل، چون بدو متصل گردیم چنانکه در قرآن آمده است: «اقرأ و ربّك الأكرم الّذى علّم بالقلم» «6».

و قلم حق تعالی از چوب و نی نیست بلکه ذات عقل است، که آن عقل بفعل است. نسبت نفوس ما با ایشان چون نسبت لوح است با قلم، پس نفوس ما الواح مجرد اند و او قلمیست که نفوس ما را منقوش گرداند بعلوم حقیقی و معارف ربانی. آیتی دیگر گفت «أولئك كتب في قلوبهم الإيمان و أيّدهم بروح منه» «7». و آنچه گواهی می‌دهد بدان که تعلیم از قدس است و آنچه گفت در حق پیغمبر علیه السلام: «علّمه شديد القوى» «8» اشارت می‌کند بعقل فعال که او را حق تعالی مدد می‌دهد بقوه غیر متناهی «9». و آیتی دیگر گفت

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 181

«نزل به الروح الأمين على قلبك» «1»، و گفت: «ذو مرّة فاستوى» «2».

آیتی دیگر گفت «ذی قوة عند ذی العرش مکین» «3»، و در آیتی گفت: «الروح الأمین» «4»، آیتی دیگر: «مطاع ثم أمین» «5»، و آیتی دیگر: «قل نزله روح القدس من ربک بالحق» «6»، و آیتی دیگر:

«و إنک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم» «7»، و گفت: «علم الانسان ما لم یعلم» «8»، اشارت است بدان که «9» از قوه به فعل بیرون میآید.

آیتی دیگر: «خلق الانسان علمه البیان» «10».

قاعده

(89) در آنکه پیغمبر علیه السلام گفت «من مات فقد قامت قیامته» «11».

اشارت است بدان که آسمان او گشاده میشود که اصل سر او است و ستارگان او فرو ریخته میشود یعنی حواس ظاهر، و آفتاب او از حالت خود میبگردد که آن دل اوست و پایهای او معطل میشود و زمین او متزلزل میگردد که آن تن اوست. و حشر کردند وحوش او را که آن قوای اوست لا سیما قوت غضبی، و درهم کوفتند جبال او را که استخوان اواند، بجز این آیتی گواهی میدهد: «و لقد جئتمونا فرادی» «12»

یعنی نفوس شما مجرد است از آلت، او تنها باز گردد. و گفت «کلهم آتیه یوم القیامة فردا» «13»

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 182

یعنی ذات وحدانی بیمزاحمت، قوی یعنی ذات شاعر و دراک.

قاعده

(90) بدان که علاقه نفس با بدن با اعتبار جسمی است که آن روح است، و روح در دماغ نورانیست تا اگر نورش کم شود زندگی او مضطرب شود و مالیخولیا حاصل شود و غیر آن، پس او علاقه نفس با نور است و اول رفیقی از آن زندگی نور است. و بینی میل حیوانات [بنور و فرو نشستن] «1»

حواس و ساکن شدن حرکات در ظلمت شب، پس شادی نفوس با نور سختتر است از جمله چیزها.

(91) و بدان که نور جرمی «2»

هیأتست در جرم، پس او ظاهرست از بهر دیگری، و نور است از بهر دیگری. و اگر بخود قائم بودی نور بودی از بهر ذات خود و از بهر خود ظاهر بودی و زنده بودی، و هر چه زنده

است بذات خويش نور مجرد است. و هر نور مجرد زنده است بذات خويش. و حق اول نور همه انوار است زيرا كه معطى حياتست و بخشنده نوريت است و او ظاهرست از بهر ذات خويش و ظاهركننده ديگرى. و در مصحف مجيد آمده است و آن آنست كه گفت «اللَّه نور السماوات و الأرض» «3»

، و نوريت او آنست كه از بهر ذات خود ظاهرست و ديگرى بدو ظاهر مى‌شود. پس نور همه نورهاست و نوريت هر نيرى سايه «4»

نور اوست، پس بنور او روشن گشت «5»

آسمانها

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 183

و زمينها. آيتى ديگر: «و أشرقت الأرض بنور ربها» «1»

.

(92) و چون آنچه در محسوسات، و از همه شريفتر است، نور است، پس از انوار آنچه تمامترست شريفتر است، و شريفترين جسمها «هورخش» است كه تاريكى را قهر مى‌كند. ملك كواكب و رئيس آسمانهاست و كننده روز روشن با امر حق تعالى، كامل قوتها «2»

، خازن «3»

عجائب، صاحب هيبت، مستغنى بنورش از جمله كواكب.

همه را نور مى‌دهد و او از كس نور نمى‌ستاند، و همه را رونق و بها مى‌پوشاند. پاك خدايا كه او را آفريد و نورانى گردانيد. اوست مثل اعلى در آسمانها و در زمينها زيرا كه اوست نور انوار اجسام چنانكه حق تعالى نور انوار است از آن عقول و نفوس. آيتى ديگر گفت «و للَّه المثل الأعلى» «4»

و اين آيتى ديگر را مبين مى‌گرداند از روى معنى، اوست آيتى بزرگ كه ظاهرست بنورش، خفيست شرفش بر جاهلان. و آيت حق تعالى ظاهرترين آيانست و ظاهرترين آيات هورخش شيد «5»

است، و اوست كه آيت بزرگترين است و علامه است و فاعل است با امر حق تعالى و پوشيده است اى ظاهر گشت از بهر شرفش. و اوست كه سبب روز است بظهورش و سبب

شبست از بهر خفایش و سبب فصول چهارگانه است از بهر میّش به جنوب و شمال، و او روشنکننده چشم سالکان است و وسیّت ایشانست بحق تعالی.

پس اوست که حی ناطق است و ظاهرنر است، و اوست که حجنست

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 184

بر بندگان خدا، و اوست آیت «1»

توحید زیرا که او یکیست در مرتبت، او گواهی می دهد بیکی، و اوست که و جهت بدن نرست «2»

از آن خدا بر زبان اشراق، و او روی و چشم و دل عالمست. پاکا خدایا که او را ظاهر گردانید و بدو حجت را مؤکد گردانید بر عالمیان. و گواهی می دهد آیتی دیگر از تنزیل چون تقدیر را بدو ربط کرد «3»

، و آن که گفت که «و الشمس و القمر حسبانا ذلک تقدیر العزیز العلیم» «4»

.

آیتی دیگر: «و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم» «5»

.

و شرف انوار آسمانی گواهی می دهد از تنزیل و آن آنست که گفت «فلا أقسم بمواقع النجوم و إنه لقسم لو تعلمون عظیم» «6»

، و مواقع ایشان مظاهر ایشانست چنانکه ایشان بظاهر روحانیانند. آیتی دیگر: «فلا أقسم بالخنس الجوار الکنس» «7»

.

قاعده

(93) و چون نفس طاهر گردد روشن شود بنور حق تعالی، مثلی در تنزیل آمد و گفت «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات إلی النور» «8»

ای از تاریکی جهل بنور معارف. و آیتی دیگر گفت «یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام» «9»

یعنی که میسر شود

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 185

طریق خالص به عالم قدس و طهارت. «و یخرجهم من الظلمات إلی النور» «1»

، از ظّمات جهل بنور معارف و حقايق. چون نور الهی و سكوت قّسی در ايشان حاصل آيّ روشن شود و تأثير كنّ در اجسام و نفو ّ، همچون آهن گرم كرده است بمجاورت آتش، و هيبت نورانی در او حاصل شود و خاصيت سوختن. و چون با روشنائی بزرگ آشنا شود و بر روشنی قّسی روشن گردد، نفو ّ ازو منفعل شونّ و ماده ازو متأثر شود، و بشنود دعای او در مّكوت السماء ل سيما مّك، چون فكر دائم دارد در آيات جبروت، و مشتاق شود بعالم روشن و لطيف شود بعشق نورانی و متصف شود بنيك بختی و بخير و كرم و عّل، باقی اعّی برود و بر اعّای خويش قاهر گردد و محفوظ باشّ وصيتی عظيم او را بّيّ آيّ و هيبتی سختتر بّيّ آيّ مر او را. و چون روشن شود بنور حق و قوی گردد بتأييّ حق از جمّه حزب خّا شود. و در تنزيل آمّ آيتی ديگر و آن آنست كه «ان حزب الله هم المفلحون» «2»

، بشعاع قّ ّ و تأييّ قهر. و آيتی ديگر: «ان جندنا لهم الغالبون»

«3»

،]و اين آيت جهت قهر و غّبه با آن آيتی ديگر بار میشود[«4»

و برسّ بنور تأييّ و ظفر چنانكه بزرگان مّوك پارسيان رسيّنّ. و ايشان از مجو ّ نبودنّ و نه ثنويان يعنی از كسانی كه خّای را دومی گويندّ زيرا كه اين معتقّ فاسّ از گشتاسب ظاهر گشت.

مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج3، ص: 186

)94(و نوری كه معطی تأييّ است كه نفس و بّن بّو قوی روشن «1»

گردد در لغت پارسيان »خره« گويندّ، و آنچه مّوك خاص باشّ آن را »كيان خره« گويندّ.

و از جمّه آن كسانی كه بّين نور و تأييّ رسيّنّ خّاونّ »كيخسرو مبارك« «2»

مّك افريّون و آنكه حكم كرد بعّل و حق قّ ّ و تعظيم ناموس ّ حق بجا آورد بقّر طاقت خويش و ظفر يافت بّان كه از روح القّ ّ متكّم گشت و بّو متصل، و طريق مثال و تجريّ و غايت سعادت را دريافت آنچه قاصّان راه يابنّ و بّارنّ از عالم عّوی، چون كه نفس روشن و قوی گشت]از شعاع انوار حق تعالی بسّطنتی كيانی بر نوع[«3»

خويش حكم كرد و مسّط بقّرت و نصرت و تأييّ بر عّو]خود ضحاك[«4»

، صاحب دو علمت خبيث و او را هلاك كرد بامر حق تعالی و وردگان را باز پس بستّ و سايه عّل را بگستراتيّ بر جمّه معموره و از عّوم بهرهمنّ شّ بيش از آن كه بسياران

درین عصرها برابر او نبودنّ. و عّم را نشر کرد و عّل بگسترانیّ و شرر را قهر کرد و فرمان او روان گشت و زمین را قسمت کرد و مّک دراز در خانّان رها کرد، جزا از «5»
حق تعالی، و در عصر او نشو نبات و حیوان تمام و کامل شّ.
)95(و دوم او از ذریت او مّک ظاهر کیخسرو مبارک که
مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 187
تقّر ّ و عبودیت را بر پای داشت، از قّ ّ صاحب سخن شّ و غیب با او سخن گفت و نفس او بعالم اعّی عروج کرد و متنقش گشت بحکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیّا شّ و پیش او باز آمّ «1»

.

و معنی «کیان خره» دریافت و آن روشنیی است که در نفس قاهر پّیّ آیّ که سبب آن گردنها او را خاضع شونّ. و هلاک گردنّ بقوه حق تعالی]شریر و محبو دشمنی را و لّر را «2»

و سخت دل را افراسیاب را[«3» از بهر آنکه جاحّ حق گشت و منکر نعمتهای خّا شّ، تقّیس را برداشت، خّاونّ لشکر که شمرنّگان از شمردن آن عاجز مانّنّ، در جانب غزنی هلاک گشت. و مّک قّ ّ چون سنگ سکینت برو مسّلط شّ، عناصر ازو منفعل گشت و خیر و برکات بسیار شّ، و در آن معرکه چنّان بّان کشته شّنّ که در روزگارهای بسیار چشمها مثل آن نّیّنّ. و چون مّک فاضل النفس در عالم سنتها را زنّه گردانیّ و تعظیم انوار حق کرد و حکم کرد بتأییّ حق تعالی بر جمّه روی زمین، انوار مشاهّه جلل حق تعالی برو متوالی گشت در مواقف شرف اعظم، بخوانّ او را منادی عشق و او لبیک گفت و فرمان حاکم شوق در رسیّ و او پیش باز رفت بفرمانبرداری.

مجموعه مصنفات شیخ اشراق ج3 195 قاعّه ..... ص : 188
و پّر او را بخوانّ و بشنیّ که او را میخوانّ، اجابت کرد و هجرت کرد بحق تعالی، ترک کرد مّک جمّه معموره، و حکم محبت--
مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 188

روحانی را مملل گشت بترك خویشان و وطن و بیت، روزگارها چنان م ّكی ن ّ ی ّ و بجز ازو پادشاه یاد ن ّارد، و قوه الهی او را حركت فرمود، بیرون آم ّ از دیار خویش. درود باد بر آن روز كه مفارقت وطن كرد، روزی كه به عالم ع ّوی پیوست.

قاع ّ ه

)96(قوه فكر چون مشغول شود به امور روحانی و روی بمعارف حقیقی آرد او »1« شجره مباركه است، زیرا كه همچنان كه درخت را شاخهاست و میوهها، فكر را نیز شاخهاست و آن انواع افكار است كه ب ّان میوه نور یقین رس ّ، چنانكه در قرآن آم ّ: »الذی جعل لكم من الشجر الأخضر نارا« »2«. الشجرة فكرت است، سبزی او آنست كه مط ّع شود بر طریق نظر و بباز گشتن »3« بعالم ق ّ ّ.

آیتی دیگر: »أ فرأیتم النار التي تورون« »4« یعنی ع ّوم نوانی و نفحات ق ّسی، آنكه ب ّو نوصل كنن ّ از ع ّوم اوائل بع ّوم ثوانی.

»أ أنتم أنشأتم شجرتها أم نحن المنشؤن« »5« یعنی كه شما انشاء كردی ّ یا ما انشاء كردیم این درخت را. و آیتی دیگر: »و شجرة تخرج من طور سیناء« الیة »6«، یعنی بواسطه ان ّیشه حاصل كنن ّ و »7« روغن معقولت را مستع ّ قبول فیض الهی گردان ّ و چراغ یقینی بر افروزد و آتش

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 189

مقام سكینه در نفس بر افروزد. و معارف نان ایشانست]و آن نان[»1« فریشتگان، و آنست كه فیثاغور ّ ب ّان اشارت كرد در رموز او و داود پیغمبر در مزامیر »2«. و نان خورش ایشان انوار درخشن ّه است، و اشارت كرد در قرآن ب ّان درخت آنجا كه گفت »یوق ّ ر من شجرة مباركة زیتونة ل شرقیة و ل غربیة« »3« یعنی نه عقل محض است نه هیولی محض. و این درخت بعینه درخت موسی است كه ازو ن ّا شنی ّ در بقعه مباركه از شجره، و گفت »إني آنست نارا« »4«، و این آتش آن است كه گفت »أن بورك من في النار« »5« یعنی كسانی كه ب ّو متص ّن ّ، و »من حولها« »6« یعنی مجاوران و متصلان.

)97(و نفو ّ ما چراغهان ّ كه این آتش عظیم او را میافروزد همچنانكه در حق موسی آم ّ: »لعلی آتیكم منها بقبس« »7« اشارت كرد باه ّش یعنی حوا ّ ظاهر و باطنش چنانكه گفت »فاخلع نعلیك« »8«. و آیتی دیگر »آنس من جانب الطور نارا« »9«، و این

آیت که «أن بورك من في النار» «10» مثلی می شود با آیتی دیگر: «لعلّي آتيكم منها بقبس» «11» یعنی پاره آتش درخشنده

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 190

درگیرنده. و من حولها را یاد می‌شود «سآتيكم منها بخبر» «1»، و «قبس» «2» از بهر آن کس که در آتش است و «خبر» «3» از بهر آن که در گرداگرد اوست. نظر کن باعجاز وحی الهی و ضرب مثالها، و اشارت به نفس است و احوال او بامور محسوسه، تفهیم معقولات می‌کند بامثال حسی «4»، چنانکه در قرآن آمد که «و يضرب الله الأمثال للناس لعلّهم يتذكّرون» «5»، و آیتی دیگر گواهی می‌دهد که «و تلك الأمثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون» «6»، و همچنانکه آیتی دیگر «و في أنفسكم أ فلا تبصرون» «7». «سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم» «8» اشارت می‌کند که عجایب عالم علوی در عالم کوچک که انسان است تعبیه کرده شده است. و آیتی دیگر:
«لقد أنزلنا إليكم كتابا فيه ذكركم أ فلا تعقلون» «9» اشارت می‌کند که چیزهای که وحی است همه اشارت است بعالم کوچک و احوال او. و آیتی دیگر اینها را یاد می‌شود: «و كلّا نقصّ عليك من أنباء الرسل ما نثبّت به فؤادك و جاءك في هذه الحقّ و موعظة و ذكرى للمؤمنين» «10».

(98) و مخیله چون روی به چیزهای محسوسه نهد و نقل کند از چیزی بچیزی نفس را باز دارد از ادراک معقولات و برو مشوش

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 191

گرداند منامات، چنانکه در قرآن آمد در حدیث «1» منامات: «و الشجرة الملعونة في القرآن» «2». و اوست که چیزها بهم درآمیزد و چیزهای درست را مشوش گرداند. آیتی دیگر: «كشجرة خبيثة اجتثّت من فوق الأرض ما لها من قرار» «3» زیرا که پیوسته در حرکت است که هیچ وقت قرار نگیرد. و این مخیله است که کوهست که حایل است میان عالم عقلی و نفوس ما. نبینی که موسی چون طلب رؤیت کرد گفتند «و لكن انظر إلى الجبل» «4» «5»، اگر چنانکه بجای خود قرار گیرد باشد که مرا ببینی که این کوه پیوسته در حرکت است و شاغل نفس است، و چون سانح قدسی به عالم تخیل رسید او را قهر گردانید، چنانکه گفت «فلمّا تجلّى ربه للجبل جعله دكّا»، الآية «6».

سلطنت بشریت ظاهر گشت، نفس با آتش روحانی گرم و روشن گشت، و از مشاهده عالم کثرت فانی گشت، در نور قیومی مستغرق شد. [و عمده مسأله راست اسراری] «7» در چگونگی خلاص یافتن نفس به عالم حق، و در حکمة الاشراق بدان اشارت کرده آمد.

(99) اللّهم، ای خدای که وجود همه بذات تو قائم است، و فایض وجود ذات توست، و برکات بر عالم سفلی تو می فرستی، و نهایت رغبتها توئی، نور همه نورها و مدبر کارها، بخشنده زندگی توئی عالمیان را،

ما را «1» بنور تو مؤید گردان و توفیق ده ما را به چیزهائی که رضای تو در آنست، و الهام ده ما را حق، و پاک گردان از رجس تاریکی، و برهان ما را از تاریکی طبیعت به مشاهده انوار تو و دریافتن رضای تو و مجاورت مقربان «2» تو و رفاقت سکان ملکوت تو، و ایشان رفیقان نیکند.

(100) و بدان که بر بیننده «3» این واجب است که پیوسته فکر کند در عالم ملکوت و اسرار وجود و نظام عالم و در آسمان و زمین، چنانکه در قرآن آمد که «وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا» «4» ای صادر نیست از ارادت بجزاف، یعنی نیافریدی این را یا دیگر باره باطل کردی بعد از آنکه حاصل شد وجود ما، و ناقص نیست و نه منقطع از هر دو طرف.

و آیتی دیگر: «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» «5» اشارت بدان که فکر باید که عام باشد در همه چیزهائی که حق تعالی آفرید، و لفظ «فی» «6» چون به نظر مقرون شود بدو فکر خواهند [و ملکوت اشیاء روحانیات آنهاست نه نشور جسمانی ایشان] «7». و چون فکر لطیف گردد بچیزهای روحانی بارقات« الهی بر او پیدا شود چنانکه مثلی از تنزیل گواهی میدهد

که «يَكادُ سَنا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصارِ» «1» یعنی که ربوده شود از قوه نفخه حق تعالی. «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» «2»، کشف در معنی عبرتست متبصران را. آیتی دیگر: «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ» «3»، در فضای ارواح، «خوفا» یعنی بترسید از آنکه بر شما فوت شود، «طمعا» یعنی خواهند که ثابت بماند، و «يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ» «4» یعنی که مقام سکینه ثابت که باران علوم حقیقی بارد و دلالت کند بر حال سالک در حالت آنکه ربوده

شود ازین عالم، و آیت «و من آناء اللّیل» «5» یعنی ظلمت، «فسبّح و اطراف النّهار» «6»، «و جعلنا اللّیل و النّهار آیتین» «7» یعنی علقهٔ تن و روشنائی برق روحانی، «فمحونا آیة اللّیل و جعلنا آیة النّهار مبصرة» «8» یعنی نور بازغ از افق اعلی که مظهر حقایق و علوم است. و آیتی دیگر: «إذ یغشّیکم النّعاس أمنة منه» «9» یعنی سبات الهی که در حالت فرو مردن قوی پدید می‌آید. «و ینزّل علیکم من السّماء ماء» «10» یعنی از عالم علوی، «السّماء» یعنی علوم حقیقی، «لیطهّرکم» «11»، تا شما را پاک گرداند از چرک این عالم، «و یذهب عنکم رجز الشّیطان» «12» یعنی آنچه تعلّق دارد بنفوس شما از شواغل هیولانی و علائق ظلمانی. و چون گفت «و لیربط علی قلوبکم و یثبّت به الأقدام» «13» دلالت می‌کند که مقص

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 194

اصلی در ضمن آیت آب بیرونی نیست. و آیتی دیگر این آیت را یار می‌شود که «و هو الّذی أرسل الرّیاح بشرا بین یدی رحمته» «1» یعنی از حرکت «2» روح نفسانی که از حرکت او لرزی [در بدن ایجاب می‌کند در هنگام ظهور نور، «و أنزلنا من السّماء» «3» یعنی از افق اعلی، «ماء طهورا» «4» از یقین الهی و] «5» معارف که دلها را پاک گرداند از چرک موهومات «6» عالم فانی، «لنحیی به بلدة میتا» «7» یعنی نفس جاهل را زنده گرداند بعلوم و پاک گرداند بحیات حقائق.

(101) و بیان که نفس خلیفهٔ خدا است در زمین چنانکه گفت «و هو الّذی جعلکم خلائف الأرض و رفع بعضکم فوق بعض» «8»، درجات بقدر درجات علوم مردم و فضیلت نفوس و غایت همت ایشان.

آیتی دیگر: «إنّی جاعل فی الأرض خلیفة» «9». آیتی دیگر:

«یا داود إنّا جعلناک خلیفة فی الأرض» «10». و قبیح باشد از خلیفهٔ خدا که ملک فانی وی سبب بطلان ملک عالی دائم او باشد، و این در حق ملوک ظاهر ظاهرتر است زیرا که قبیح است که در آخرت پیشی گیرند بر ایشان کسانی که ایشان زیر دست او بوده باشند، و حسرتی عظیم است که بر او سبق برد کسی در آخرت که او

مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج3، ص: 195

بر آن کس [در این جهان پیشی گرفته بوده است.

)102(بار خدایا ببخشای بر ما که بر تو ایمان آوردیم بآیات تو و تنزیل[»1« ترا مصدّق داشتیم و بدانستیم که هیچ مراجعی نیست بجز از تو، هیچ یاری و قوتی نیست الا یاری و قوت تو.

خاضع گشت از بهر عظمت و جلال تو گردنهای ما و از بهر عزت تو خاشع گشتند نفسهای ما. از خشم »2« تو ما را برضای تو نقل کن، و از عذاب تو به رحمت تو، و از تاریکی ما به نور تو، کوری دل ما را از ما زایل گردان، و سلطان هوای ما را قهر کن »3«. و چون آفریدن ما بما مفوض نکردی کمال نیز بما مفوض مکن »4« و از ما راضی شو و بر ما رحمت کن. انک بالجود العمیم علی العالمین.